



بِإِشَاءِ اللَّهِ لَا يَقُوعُ إِلَّا بِاللَّهِ

بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ بْنِ نُصْرَةَ الْأَعْيَانِ فَتَبَايَاسَ مِنْ جُودِ سَيِّدِ الْوَحْيِ الْمُنِجِّ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ



بِإِشَاءِ اللَّهِ لَا يَقُوعُ إِلَّا بِاللَّهِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ بْنِ نُصْرَةَ الْأَعْيَانِ فَتَبَايَاسَ مِنْ جُودِ سَيِّدِ الْوَحْيِ الْمُنِجِّ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ

بِإِشَاءِ اللَّهِ لَا يَقُوعُ إِلَّا بِاللَّهِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ بْنِ نُصْرَةَ الْأَعْيَانِ فَتَبَايَاسَ مِنْ جُودِ سَيِّدِ الْوَحْيِ الْمُنِجِّ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ



بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اظالم و جوی که زبان از سوختن سده و تنگ از بد باز نداند و باین حمدی تمیزی از اعداء  
توفیق دست بعیت هنرم و مینالاید و تحریک قوت سعی در پوست کس نفیته چگونه از شکر افتاد  
برای دست خدای که تا امروز در این اندیشه خویش را با گوشت و پیهایی کس نکرده ام و ندانم بر جگر خویش  
افشوده و در خون عزیزان فرو برده ام چشم از عین خود پوشیدن و در تنگ مندم مردم فرو بردن از کس  
سبحان الله طبیب زبیری خود خبر باز گرفته در تحصیل سقام دیگران و می آید در گزند از خون فام  
خویش مطلع ناگرویده بر حاجت این من آن نشتر بکشاید تا صاحب مشفق عید اقصا و بیدل علیه  
را ندی ست سودمند تو کار خویش کن اینجا تویی در من میگذرد به گریبان عالمی هر که در آن  
میگذرد به کوچه که می خواهد در من را در بگذرد پا و پیرامون چراغ بهمن کنند و با نفس او مقابل آفتاب و در  
لب کشند و در رواج خلعت کوشیدن پیش راه کنار دیده خفاش خواندن است و در شمع زند  
بازار نادان نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشان دادن انگشت حرف کس است تا آخر  
بند کنند و خاره دست کس مشکن تا نشتر و سیلویت بشکنند خمیر با طینت انبای روزگار از احت  
پسج است و سلوک این هنگامه آرایان با هم آتش یعنی بعضی از آن خمیر اند که عیوب و بگا  
آینه عیب خود کرده به صلاح حال خویش پروازند و از منشنه به پای منشنه نگه

به کسانده بهنگامه چون و چرا گرم نسازند و برخی از زبان جمله که شتی کرد و از خویش را و ریکه است ناسنجیده  
 زبان سرزنش را از زبان کلامه کم کنند و ندانند که ستر حرون را از بد بجا می توانست و بدست خرمیش  
 آمدن و عود و بیکه خون خسری و دیگران است و رنگی را بر پشت مدیان خنده زبون که کار خود و دیگر  
 طایفه از سر بر کرده اند که قامت حال را بر یوزر و بد و تقوی آراسته بهار با غرور و شمیم برفت اندازند  
 بهر آنکه بهر شیخی چند گره و در بر زده سپ و عوی و مدیان نخوت تازند و جمعی ازین نوع  
 که بهر چون شمع به شب بقیام عبادت پروازند و مانند موج خورشید تابانند و پندارند که از  
 شعله خورشید از پاشیده تراند و از قطره فروخته توفیق گشته و هرگاه چنین باشند یکی را و بود  
 که شرف بر شتی و دیگران بر کشانید و زبان طعنه بر مردم و از نمایند بیدار مغزان بهوش یار و نیکو و  
 این که در میان میان و این حال خویش را از چنگ ملامت نیک بنهوان خیر اندیشی نمیتوانند  
 بهر آنکه آتی طینتان بیک اتحاد معنوی از دور و هم با خبرند و چون دو آئینه مقابل یکدیگر ایستاده اند یکدیگر  
 هر یکی را چون دیده دول از دور و دیگری خون گرسین است و چون با و ام و منغز و آغوش هم شمار  
 زمین بکنان را حکم اعضای تن است و حضار را هیچ هم نشسته و در پیشگاه سجده و سفته آنچه گفته  
 چه عضو بدو و او را و روزگار به و اگر عضو را نماید قرار و پس و مع اویت دیگران را چاره  
 در و خود نمیدانست و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن آیین قرا عجب ارم از ارم  
 کامل جمیع فاضل خلل مشکلات که کشای مضللات عارف حقائق کاشف و قاف تا حق  
 فکرش گری و شسته سخن ناکشود و نگذشته و با روی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه بر نداشت  
 از در تشبیه و تمثیل قدم نه درخ را همان گیتی گل و قامت ایمان حوزونی سر و دهر و اگر در مجاز و  
 حقیقت پاکند و اسد را از جیب شجاع و از لب را از گریبان جبان بر آواز مهارت عسرو  
 زن مصرع سر و چین که و از و قوف مقامی از پرده هم بر آورده و در رنگ لغت و انی و اضع محتاج  
 از و سینه و بستان معنی فہمی مصنف ممنون ترقین او چراغ خانوادہ گفتگو سراج الدین  
 خان آرزو که با همه قدر و انہای سخن و تہ شنبہای معنی با کشو خدای کمال و قہر  
 و عظمت و جلال فوق تر تا با ستارہ نقاط الفاطش بر گردون و قامت سر و بہ بشا بہت  
 مصرعش نوز و نوبت بخت بر قامت معنی چسبان تر از لباس جانی بیانی و نہال نظمش



گلزار صفحہ موزون تر از قد و فریاد و صف حسن اگر سحر و کان ایاتش نبوی متاع یوسف بار  
 بهای اگر آن که میسر بد ناله عشق اگر از صرغش بهائی بختی فرما و ز باطن تغافل بلند که می شنید  
 باستماع غنا طش گوش مستمعان چون ابراستین گوهر و از همسم باایش طبیعت مستحیدان مانند  
 کوه بر نشان کمر لعل تر از دوات کتب خانه شمعش از صافی باه و نور و لاله سطر نامہ طرقتش از  
 پست و کان منظر صریح خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شجر فسر و شکر شکر شکر  
 کاری های رنگین مایه ای بنای سخن وری ناله سم مناظم معنی پروری آیار مضامین رنگین  
 محمد علی حرمین در آویخت و بدتر گناز بصیرت غبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحب طبعان  
 روزگار کمر نازعت هم بستند و به سنان طعنه جانستان نینده یکدیگر خسته بان کی بدین طعنه و را  
 که بند و ستانیاں غیرت را از خود بیرون برده اند و دلت را عادت خویش کرده اگر غبار غمی از خاک  
 صفات این بر خیز و چون سبزه در چشم خویش جای دهند و اگر شکی از کوه شیر از بخت چون آتش بر رخ  
 ننهد یاوه گوئی از باوه تن پروری نیست و بصیرت سرائی ساغر ناخاطمی در دست چون گرد و باو  
 افتان خیزان از وقت غبار ایران دین گزین کشیده و نسیم هرزه وری و مایه غلیبای  
 زار غامی و نهی که ندارد و دیده بند اگر همه خست است غیر از گلشن لقب ندید و جهان آباد هر چند گذار  
 فردوس بود و جز بنم بر این نهنگ اگر بغیر گل این چنین پهلوی گذار و خا به بند و اگر پیشش سبزه این بلخ  
 قدم ندخسک خواند و این نقد غیرت از کف و او گمان و ششامش را به رخ و ما خردیده اند و ناز و حمزه با  
 لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد و جوش پیش ایشان ملایم تر از میو نسیم و حرارت طبع  
 ناسازگارش گوارا تر از آب تخم تخم نفس گیری درین تشنغ بلند که بندی فراوی کج حج زبان که نظر  
 بر کاغذ و خسته و دماغ از دو و چراغ سوخته بهر چه و کسبیه اوراق یافته قانع و باخچه و ظرف کتاب دیده  
 مکتفی چه مناسب باشد که باشند سواران عرصه کمال عثمان بر عثمان تاز و خویش را از دعوی  
 همسری این بلند یا گمان و در خاک نلی استبدادی انداز و هرگاه خود میدانند که این پادشاهی  
 در بند گذارند و فصاحت زبان آرد و با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا و نیاید که خسته نباشد  
 تلاش زبان و ری که همه عمر از سواد و بند پیرون کشیده و فرخه مرغان پهلوی ساری فارس نشین  
 بند یاوه از نخل نهایی شیر از خورده و نذرتیا از غبار کلاه نهایی سینه اش که در ده چینه کلاه

فصیح فصیحی آن و این نفس براید و بر شیوا ترین این بستان زبان به پیایه الکنی بر کفایه الحاصل  
 باز از او قبول گرم بود و چون آن روح فووم بی آرم آمانه روح از سراج الضاف برخاسته و نه فم  
 بساط احتیاط بسته من عمری تنگلی رهنش بسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب به گاه شستن  
 مباد از روی و بگری خجلم ساز و و بستانانی این نشو و از باد بروت آن و در طه خولیم انداز و تا آنکه  
 جمع منسبت و تعجیل آوردند و آنکس پرس و جو هست کردند که چه سبب خود ازین آشکاش  
 باز مرید و چه صلحیت خوشی ازین بساط بر کنار کشیده اگر آن بسیار درای و تکلف را خیر  
 با گرفته زبان بضاف بر کشای که ازین و وطایفه حق بجانب کسیت و سخن هیچ کی بر مرکب تحقیق و اثر  
 ست یا نیست گفتن مبیات آنکه دیده عیب نیست سبب اند زبان باین به لای کشاید و آنکه چشم  
 عیونش کشوده اند و موکاتی در نظرش رشت نیاید خاصه آنکه که از منظر گاه صلح کل فراتر برده  
 فیه و در و زوی محبت کل فرو آورده سیما وقتی که لعاب عقاوش هم بر زوایای احوال عکس  
 تنیده باشند و رشیه صدیقی و کل زمین ندیده او دیده هم نتایج خان را بر گردن جانم بار منست  
 ست و هم بلند می افکار شیخ زاور صد گاه عقیده تمام ناچار اوج سما این دو بلند پایه را و چشم  
 شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد نه خیال توان آوردن عاقل ننید نشد که مخافت  
 یک چشم و کوری چشم و دیگر دست و رعایت دل و خون کردن جگر من بدان مروک شده پیشانی مانم که  
 نه چون زاهد بخاطر ویران بار و نه چون صوفی ناقص طبع مسجدیان ناگوار سم آتش ویران کباب  
 و بش بخور و هم حراج مسجدی از سوره سینه اش او و در محبت متعبدان اگر و شش بسجده کردانی مال نبود  
 باری سلسله اشکات اشکبلی تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع بر بنیان اگر گوش بسجده بت خم نشو و  
 صدای بهرستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رفت و خارجی طرف عمر گرفت لا تبسم  
 بر و طبعه که فغاند و نه نشاید بگریه سزاوار خوشحال سینان که با بر و طایفه صلح کرده اند  
 و نه از خستگی بر آورده یعنی هم خاک استان علی را افسر فوق از جندی دهند و هم کرده عمر را آب  
 که بر سر بلند می خوانند لیکن چون دیده دل بر کشادم و دیدم که بیچاره سنی با قصد مصاحبت از  
 حضرت طعن این دو جماعه بی باک سالم تو نیست اند و سیر این دو گروه ناخفاظ تو نیست سببند  
 بکاین حد و قی و غیره و این بکاین حد و قی و غیره و این بکاین حد و قی و غیره و این بکاین حد و قی و غیره

و فیض است اگر با هر دو طایفه در درامد یکو نه و این از خاستن کشاکش سالم برآید بعضی بشکون  
او را می کشیدند که چون خندک مطاعن اینای روزگار را هیچ سپردن توان کرد بهتر آن باشد که  
پای ازین میان بیرون کشید و بگوید و بدکس کارنداری تا روزی این آن نباشی و برخی  
نباض این سکه را می می خاریند که در او بیگاری چون جادو شمع کاهی میباش و برکت پیوند و یوار  
نقش بی حسی ملکش مدنی لطیف را آینه غرض کسی و دیدن آید سایه و آفتاب و این  
طبیعت است خوابی و روزی و شبی و خوابی سر را و در حضور شمع بنفشین نزد یک بود  
که افسون بی ازین و جادو از جام برود و اثر نیکو از خوشیم با غم و فطرت سلیم بانگ و که می گم کرد  
راه خوش جهان ازین بر لیم با کش و بیا با خود ای که راه صواب اگر است و این کام نهیا اگر باشد  
ترسم نرسد کعبه ای ایچانی با کاین ره که تو میروی نیست اگر در گنج انداخته بشینی  
جز غم نمی نگرینی تهت کشگی بر پای و درت پیندی و در انقاس امر چون بی صدای می پسند  
و اگر کسی هست بهیچت بی و دواعی غش بر ناصیه بهت نمی وقتی از حیل سازی باطلی را دور  
کسوت حق بیارانی و بیانی حق او صورت باطل نقاب کشانی آه از زندگی که بیاد و و و افسوس  
از او قاتی که تلف شود و انگاه باین تیرگی که ز از غش طبیعت بهرنگ خاص آید و خاص از شعبه  
نیز نگهها مشکل ز نماید اگر زرا کسوت خاص بر کنی زبان کاری را آید و اگر خاص الیاس بر پوشانی  
و تاراج ناموس فطرت افتاده و در کعبه شمع و کعبه بیانی که گوید شجران را به تیره لای میباید  
و و خراب و دم بخوبی مشابه روی که لباس خسته شدی را از راه باید میک از بد شناختن و طبیعت  
روشت و وقتی است از کعبه خزینه غیب و جوهر شامسی و صمیم صافیت تحفه الیست از خزانه لایب  
فهم کمال ترازوی عدل است با اندازه کار شتاب و عقل و دست و پا قلیست سره از ناسره  
در باب خان کیست تا واقع غیر واقع بهر چه گپ نه باورش داری و سطحی که باشد تا ساخته ناخته  
به هر چه بعضی آرد مفت خوش شماری باید پیشه انصاف بوزری و طریقه عدل و خیر  
تمام دم را بگذرد بگویش کنی و با اندازه نیکوی بستای بخواهی صدا گوی پند و اندرز  
و فسون و و شیاری و و میدند بران بی باکان نهیب نه و می کشی و تعصب گرفتار کردن و  
بکنند عساف اسپراندن نه نیکوست انسان را بر طبیعت ملک با و

خاکیان بیرون کشیده نه و من شکو از همه کاش پاک تو افرو بود و نوزبان سخن بر سر زمره دست  
تواند سر و دامنه آن و من آلودگی او را از وجات بلند بپای در و رکات پستی مرا نشاند  
آن خارج یکی این را از طریق غانون شناسان بزم تحقیق چون کشید بر خاک بی اعتباری مشعل  
نشانده با اتفاق افتد که قائل با همان بلند پروازی از اوج بفلکند و مقصود را چشم بند حسد و نفاق  
کسی که در سخت گند قوت اصلی پرواز آن دست زد و دست بر از جام سر نشن نقصان و رسائی دور  
بدرگاه این ولایت بر و رو و اتفاق زبیران اما عیا گیری استخوان تحقیق بر جگم نیز نده که پستی این  
پایه از آن چنان محال با یکجا آن گاه گاه بر و بر برق این آفت از نهاده این چنین تنگ چشمان روزی  
صد بار جید و این بکال آن و تیر انداز ماند که کی تیر از دست می افتد و مانند تازی گاه صد بار پیشان  
نرساید و دیگری برید رخ سر و بر و اندیشه اصابتی که در خاطر گذراند همانا آن انجام نگرفت شیشه گام بر  
جا و صواب بند و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از سر بر یکی نشانده زند و باقی با در و در و در  
این در عاقل آن احوال قائل و مقصود است که با همه سخت گیری ناخن عمر هن از صد مقام کیست  
پیش بند گشت و با همه تیر عانی جولان تخطیه از هزار وادی جزو یک کل من گذشت تباری نشان  
بالای طاعت است شمع نیک از هر که باشد فراسم آوری است و سیوه مسیده از هر نهال که بر سر  
دور این کروی حالت است که گویند بر او نظیر نیاید و گوشت بر خن و از د و نیک و دیگر که خاطر رسد  
بی محال بر زبان آرد این جاست که در غایت استیلا و قیاس چاره را که نه با یکام خوب پسندی  
حرکت بکند هر گاه مقصود خوش سر آمد سری بصکه کشیش همچنان که گوشت نقصان بر جید  
رگانی بسته شود و نگاه که حق بروی قائل خند و لب بلامت حاسد یکسایم بر خیزد عایت حسا  
تحقیق از کف رو و منی این عیب و صواب و هر آن نگرستین عیب است یا صواب و تشیز  
حق و باطل که نقش تخته خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا رسیان بارگران و غیبه راه از دوشم  
نیز به تاسی بر نشیند و در این گوشواره کارگاه فکری کار نماز تا مدت خامکاری بساط  
اعتبارم در نور و از آنجا که با این یاده و انبیای بصیرت خویش را میانه این دو صوم حکم گویند  
و در این فصل خصایص این دو حرفت بر کرسی نشاند این کچتره چند احوال  
میشد نام و اسم نشان جان الصاف دوست هر گاه تاسی سر این خیا بان برآمده بایند

که جانب چپ گرفته ام و برآه مختلف زفته چون آغاز این تحریر صحیحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود و در بیان شروع تیر این عبارت نقاب کشود اما مقتضای این سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت کو کشیده و درآورده و نقلی چند از حکایه نظم محلی گردانیده که در این عرصه فرس آمده ام و لیکن زفته مقام ادب و حرف مخالف زبیر کی چکده منکده کشیده بوده زجام ادب کج نه نم پاره و چون برسم به میر و مگر این راه بجام ادب و چون سر این حرف شود و غرض از بیان من این بجام ادب و گفت که چند است سنین شروع به ای بکف آورده زجام ادب و گفتش ای بهدم و درین من و میگویم آغاز کلام ادب قول اول بهیچوشه شکسته و در گریه با هیاست مارا و قال لفظ ایها خالک که در کمال است و اگر منظور ایهای است بحرف یا پس مسووع نیست سندی باید ایهای و ایهای شهرت دار و اقول اول خود آنست که نظر رضا لطیفی فاریان که گاهی بعد از کمالی که حرف اخیر آن الف باشد ای تحتانی بقیر اندیشل خدای و شمای و ایهای چنانکه سعدی گفته بهای بر سر مرغان از آن شرف دار و ده که استخوان خور و طایری نیاز و و گاهی پای اصل که پس از الف بوده باشد بنید از ذمیل جایی و نای که جا و نا استعمال کنند و تنگ اشترائال این کلمات است حذف تحتانی از آخر ایها شده بخواب اما اگر از شدای سنده گذرند استعمال بلغای عظام دست آویزی است شکیف که سهر و رگروی انکاری ریز و میسر از مومن استرادی می آرد و ای و بهیچ میسر است که پیش از این باز به پیشین نگریه بر ایها معذو دار و سنجر کاشی و قصیده متعبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوده است میگوید و موج خیز و من تن کش کناره نیست و همچون جاب کشی لوح است نقاب است برشت ازین اگر دیدیم چنین بهر گزینی بجای آیم انکه بهایها و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلامی است و استعمال آن بایا و بدون آن بر و آمده اول خود طایر است دوم ازین شعر جلال سیر جلا طار است و هر گجا شوزی بهای و می دل است و تا نفس بر کشی بوی هرل است و چنانچه ذات الیا را تکرار کنند ایهای یا ایهای با لف شود و چون مخدوف الیا را تکرار نمایند اما در دو و تکراری که صورت مختلف را جمع کنند بهایها شود و صورت ازین صور باشد استعمال است و اول خود را تکرار مقبول است خان رفیع اشانت بیوم و درینست که نقاب از روی جلوه بر شوم و قدم بر خیزد و شسته است و دوم مانده



نعمت خان عالی چاشنی آمای کام و دهن گرسنه چنان نعمانی منی هست گشت او  
 مشغول بر باهای خود به با حضرتز انجان بر جای خود به قوله غزین از دیده می نالم گاه هست آلود  
 که از آغوش مرگان او دام خیل صفایان راه به قال فر مصرع اول می نالم طاهره من هست لیکن  
 نالیدن لازم است و در خصوص نگاه حسرت آلود و معقول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با از آن معذور  
 شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر بر نه باشد چنانکه درین بیت سر  
 بر نه از آن سر میکنند عارف به که در فکر و بال جامه اگر هست به لیکن سر بر نه و پای بر نه یعنی  
 شخص بر نه سر بر نه است و دیگر دیده نشده پس حذف بانی و نیز چنانکه می خواهد می تواند که  
 می پالم بیای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از  
 پالیدن است پس پالیدن یعنی شخص و جستجو است چنانکه میسر جمال الدین انجور شیرازی و سرور  
 کاشانی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود و در صحت آن شک نیست  
 چرا که بدین معنی در کلام آمده و دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده اند کلمه فارسیان ستم بر مضحکه قمار  
 وال و نون آن و او معروف باشد و مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف می آید چنانکه از فرمود  
 فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و درودن درواید مگر آنکه قبل  
 آن او گاهی بعضی از صیغه ها مستخرج باشد مثل مرون و شنودن که در و و شود آمده و این قاعده  
 کلیه بنظم می آید و الله اعلم بالاین همه پالودن کلام حسرت آلود و حسرت و همچنان لطف نه او  
 پس بهتر نیست که شعر اول چنین باشد حسرت گاه من شیرین گردیده آه حسرت آلود  
 اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود و به تقدیر بای موحده از  
 عالم سر بر نه بل همان نالم چون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اعلیه ای بر آورده ناله حکیم  
 و لفظ باید که و یای بر نه از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر و شیر مقام  
 بای متخانی مجبوله باشد نظیری گفته به رحمی که زوست میر و کار به بر خرقه جفا و تغافل  
 رستخیزی که شود زیر و زیر وضع فلک به چند خستم بسا باشد خستم سبک به جلال  
 اسیر آید به تغافل سوز گردیدم گاهی به به تلخی جان سپردم نوشخندی به به است  
 یا این عالمی و دمی ندمی مطهری گلبرخی کنج یاعنی به اسیرم بر یارم بیدلم بی طافتم ستم

نگاهی خنده خنده می نری ایامی به غبارم آه آه شد و راه میایی به دل خالی نشد ای می  
 حقیقت گرشته شمی به **عنه** گفته هر چند که هست گوید اما به خاموشی این ستم فرار  
 و اطاعتی که در این بیات تقدیر کرده شود بر تنال مخفی نیست پس حسنی شعر چنین باشد که ای خرم  
 از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید که روی حال را باید دید  
 این ناله من از برای دیده از آن است که خاک صفایان را که توتیای بصرو سحر چشم من بوجود از  
 آغوش شرکان کم کرده ام و درین صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان  
 کرد که ای خرم از برای دیده خود می ناله نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و بدین که کدام حرکت  
 لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفایان را از آغوش طرکان خود کم کرده ام با وقت طبع  
 خان تحقیق نشان خیر نم که راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می ناله یعنی از دست دیده که  
 ناله باشد عبارت بسبب و بقرینه کاف تعلیل از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در سکاکیه مصرع  
 دو و از گویند که من از دست گردن فلک می ناله که از کجای تا کجا افتاده ام یعنی بسبب این برین  
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خرم از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب خاک صفایان از  
 آغوش شرکان زده ام و مراد آن است که چون نکس اکفون و صفایان نیست خاک صفایان در چشم  
 نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفایان نزد خودش قرار دادن از  
 برای دفع الزام است از خودش و گفته فاعل این شعر او است و دیده را درین امر دخل نتواند بود اگر  
 توجیهی که من کرده ام بخیا لش زرسیده بود و بجای می ناله می کشم ناله بدال از نالیدن بخون تجوین  
 کرده نگاه را فاعل آن قصه را میداند یعنی نگاه حسرت آلود را دیده نالان و شاک است اما متفطن میداند  
 که توجیه شعر بطوری که کرده ام تیساج باین تصرفات بی مزه نیکندار و فرشته فخر و او که لب و او اند  
 محل نظر بد چشم خون مصدحی از شفق است و چون ضابطه ایشان است که فای مصدح اگر  
 با او بدل کنند چون رفتن و او گفتن گوید از شفق شنود ساخته اند و شنیدن از شنود حاصل که  
 چون جمیدن از جمه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظایر آن پس تحقیر بدو چه بکار رود  
 یکی اسقاط او و دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن هم سید و رویدن از رویدن  
 است چنانکه رویدن از رویدن و او محض است شنودن و شنیدن پس مصدحی بدو چه بکار رود



نه خود ایشان قوله تاوام کشاوه چين زلفت به افتاده خراب شيانها + قال لفظ شيانها  
 ولالت برمرغان وارو مينيا لب چين زلف تاوست بدو ساعبت كي لفظ چين دوم شو  
 كه يشك نسبت وارو و منيوارين تعير قافيه ضلوع مشي و تا چين سبكه كرو و ع افتاده خراب سبكه  
 صومالي لفظ چين از مصرع و كوت بند و چين موزون كند ع تاوام كشاوه است زلفت به  
 اقول صاحب وق ميديانده كه مقيد شدن با مثال اين امور كه هر جا ذكر چين زلف باشد آهون  
 بام انديشه صيد كند و مشك را و طبله فكر جاويند لزوم بالايه مست ممي ممي كه معشوق يا  
 اعضاي او يا شيار و ديگر را به بعضي از چيزها تعير كند و ذكر مناسبات آن چيز را واجب نهند  
 سعدى فرمايد اى ماه عالم سوز من از من چيرانجيد به دوى شمع شب فرو من از من  
 چيرانجيد به عرفى ز اعجاب حسن تست كه كلك قصه نشوخت به برعل تشين خط سبوت  
 چوز و رقم به مناسب او لعل نذكر منيت جلال سير كويد اى خوشا بخت بلغمى كز زير  
 صيد اسير به مشرق خورشيد بنيم خانه زين ترا به مراد از مشرق خورشيد شدن خانه زين سوار  
 شدن اوست بر اسب و مناسب بمعبره و مصرع اول حج منيت بل مناسب معنى است كه تعير  
 از ان باني الفاظ رفته يعنى صيد چه سوار شدن بر اى صيد باشد و مشرق خورشيد شدن را  
 در باب صيد در خيلى است و چون عايت اوصاف نذكره و واجب باشد مراعات آنچه با شتر اك  
 مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بيان مناسب است و وجوب ذكر آهون بابران بطورى كه معتر  
 كرده از عالم توجهيات طالب علمانه است قوله هر چه خواهي كين از دورى و ديار گوى به حش  
 آباد كين خاطر و يراني را + قال خاطر و يران را حش آباد كروين چندان مضائقه ندارد كه نهي  
 از ان بايد كرد و در تصويرت خاطر آباد يا خاطر حج مى بايست و جمعيت خاطر و وقتى كه با معشوق  
 ملازمت نمود و خطاب با او نموده است جاوى ندارد و اقول و يران گفتن خاطر باعتبار اسبق  
 نه باعتبار حال چنانكه خوبى مثلا بطيفل بزرگى تو نگردى رسد و شكر انعامش با كسى حرف نزن  
 كه ان هم از خيانت او اگر ام فلانى است و كرنه من گداى دينوار اين سرمايه از كجا بهم ميرسيد پطالهر  
 است كه الحال كدا و نبيو كينست و اين نوعى است از مجاز مرسل و شايد از اين جهت بود كه سرمايه  
 چيست و كمال الحال از قول دوست بهم رسيد و نبيو كينست به است چه التفات او استحوالات ايد

گفتن معشوق از دوری بیدار مؤید نیست پس گویا همان پریشانی سابق موجود است و هنوز  
 از خاطر زنده آماجون الحال فی الجملة جمعی و در نظر بان میگویم که خاطر که حکم خاطر ویران از  
 از ماجر که جدائی حشمت آبا و مکن چه اندک اطمینانی که ازین بیدار تانی بهر سیده آن نیز بر او  
 خواهد رفت نیست توجیه شعر بر تقدیر که ویران صفت خاطر باشد و حتی شاید که مضاف الیه بود  
 ای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خود من هست از عالم وضع منظر در موضع مضمون یعنی  
 خاطر مرا و حشمت آبا و مکن و این بر مذنب سکاکی التفات نیز هست چه نروا و تعبیر از چیزی سکی  
 از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق و این باب بشرط نیست بل اعم است از آنکه  
 بوجه مذکور بوده باشد یا بعد از آن بطریق که مقتضای ظاهر بود و تا التفات تعبیر واحد نیز مستحق  
 شود که فی قول امر القیس خطا بالنفس ع تطاول لکن بالاته به آی و از شد شب تو و در  
 موضعی که سیمی باشد پنج بهره و ضمیم است و مقتضای ظاهر بلی است ای شب من بهر که  
 مال پر و توجیه نیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکور خواهد بود قوله ظلمت کده  
 عاشق از چه منور کن به تا چند روز آرم تاریک شهاب را به قال شب و از دست تاریکی شب بود  
 آورن پس شبهای تاریکی با نیست اقول صاحب که از مولوی جامی سند آورده  
 و لم آخر زلفش سوی رخ رفت به روز آرد تاریکی شب به و حق آنکه تماش خوب کرد  
 ماسر رنگ زویم و بهم نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاتق  
 ضمیرم کن یعنی با نیستی آورد تا در مصرعین من کتبتم بهم نرسید شیخ ناشنیده انگاشت اقم  
 این وراق گوید که در مصرع ثانی التفات است تا معلوم شود که مراد از عاشق منکلمت و پس آن  
 کردن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان تر از شبنم نیست  
 جسم تو ان من به اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را قال در ربط این شرط و جزا  
 چرا نم با آنکه لطف شعر بتدل است مرا صاحب میگوید که اندک روی گرمی است  
 بر گل میکند شبنم به چرا و در شنائی انقدر کس بی وفا باشد اقول قوله در ربط این شرط و  
 جزا چرا نم دلالت بر آنست که مصرعه اول اجزای شرط قرار داده اند و نه چنین است چه  
 جزای آن مقدم است و مصرعه اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب او از روی گرمی گرمی بود

از خایست خود و تنگی خویش افنامی کردم نه بر آنکه از شبنم گران جان تر شستم که او باندک روی گری  
 آفتاب خود افنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گری بامن میبرد  
 ای اگر با ما خشم و غضبی از دماغ بر میشد من خود را بکنار روی کشیدم و از بودن خود و حضورش او را  
 چندان در سینه ندادم چرا که شبنم نه گاه از آفتاب و گری میسایمی بنید از حضورش بر میخیزد و من از  
 گران جان تر بودم که خواستی خود ای می شستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران  
 شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم بامن آفتاب گری گران  
 جانی با آفتاب برسد آفتاب من گر روی گری بامن می داشت من سبب باو میسیدم زیرا که  
 جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس جمله من هم باو میسیدم که جزای شرط است  
 مخدوف ساخته و مصرع اول قرئیه و آله است انتهى کلامه بهر کیفیت رابطه شرط و جزای این شعر محال  
 حیث نیست نسبت ابتداءل نتیجه بی عتنائی است چه مضمون شعر صائب بیوفائی است و  
 اینجا در توجیه اول افنامی خود و حضور او است و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه  
 دوم است و ادب شایقی و نهایت بل عین نفا و در توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود است پس  
 این تصرف باشد و مضمون او و تصرف ابتداءل با زائل میسازد و مضمون مبتدل بعبادت می کشد  
 در سطول مرقوم است و قد تصرف فی تشبیه القریب المبتدل با بجملة عریبا و خبر من المبتدل  
 بعد از آن مثالی از البوطیب و ارباب است که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث  
 حیا کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین سنده را و عطیه کبری مذکور ساخته  
 اند و اینجا سهو کرده آری ملایمی جسد چافتا که نمی انگیزد و اگر کوئی خان موصوف در میان تمام  
 این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل که در آن تصرف کنند اینست انتهى  
 گوئیم الحق الحق بالاتیغ مانیز میگوئیم مبتدل مبتدل است که تصرف غریبی بهر ساینده باشد اما  
 قاعده مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتداءل است و پس و آن حاصل است قوله ماگر  
 قسه و هم صبارا چه میشود بهره کم کرده بوی گلی تا دماغ ما به قال درین بیت تقدیر ضرورت  
 نامعنی صحیح شود و آن نیامدست و نیز در مصرعه اول صبارا چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت  
 براده کم کردن بوی گل نموده و این خالی از کلف نیست معنای راه غلط کردن در اینجا اولی است که

راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راه گم کردن را غلط کردن  
 ظاهر میشود که مضمون شعور شکایت نیامدن صبا و رسیدن بوی گل نمیشد مانند معنی ما اگر  
 افسرده ایم صبارا چه شد که نیامده است و بوی گل تا وایع ما راه غلط نکرده ای غلط هم نرسیده و نه  
 از چنین است بل معنی آن نیست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بهای نداریم صبارا هیچ نشود  
 ای و افسرده نیست چه بوی گل تا وایع ما راه را گم نکرده و هر لحظه ویران و دریاخ نامی آید و در تصویبات  
 عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میشود بوی گل چگونه میرسد و نسبت راه گم  
 کردن بوی گل از آن کرده که صبارا هر وقت بوی گل بگذرد او و چون بهر نباشد سالک است  
 راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبارا میرسد بوی گل نتواند رسید پس گویند راه گم میکند برین  
 نظر اعتراض نیست آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سب کافر  
 شدن و ازیم کو خانه عشقی بلکه ناقوس سبجانی نمونه یا حی شو و ارا قال پوشید نمیت  
 که ناقوس سبجانی نمونه یا حی نمی تواند کرد وید بلکه آواز آن می باشد اقول ظاهر مجاز از یک سلم  
 از خام گذرانده اند و گرنه کیست که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زمره آواز  
 زمره درین شعر نظامی چنان استم ابریشم ساز او که از زمره خوشتر شد آواز او ده ای آواز  
 آواز آواز زمره خوشتر شد قوله اگر چه صد سال رخ جو و حیاج خاک را بست قناده باشم چه بازی  
 حدیث منزل از شوق گویم بهشت یو یا به خوشا محبت که فارغم کروز قید هستی و خود پرستی  
 نه ذوق کاری نه زنی باری نه رخ امر و نه بیم فدا و قال درین و بیت سه سگته  
 واقع است اگر چه بعضی از ارباب عروض این سگته را جائز نوشته اند لیکن طریح سلیم  
 گرانی میکند در مصرع اول بانگ تغییر چنین میشود ع اگر چه صد سال در ره تو زنجیر و پیا  
 قناده باشم و دو سگته بیت دوم نیز بانگ تقدیم و تانی و تبدیل و در زبان کرو لیکن این بیت  
 وایع نیست اگر چه در مصرعی که تقدیر رسانیده نیز سگته هست لیکن این سگته حرکت است و در مصرعه  
 شیخ سگته حرکتی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و آن سگته حرکتی بیوان  
 ابو طالب علیه السلام است اقول باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت  
 تواند آمد به نحو فروسی او ستادی مسلم الشیخ قناده الکلامی در شاهنامه چکرده اند

دست جناب مقتضی افتد آبروی منوری بهفت بر باد و بد قول از بهت مسلمان برادر من  
 خضری به تنهایی توان رفتن صحرا می محبت را قال خضر بر دوشن عبارت تازه است خضر از  
 عالم را و نیست که توان بردشت در اینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر بردشتن در محاوره آمده  
 گویم همراه بردشتن است نه تنها بردشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که بردشته شود اقول بردشتن  
 یعنی همراه گرفتن است و قید لفظ همراه غرض تشکیک است که پیش نتواند رفت طاهر نصر آبادی و حال  
 ولی قلی بیک نوشته نشر بنا و عماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتمی پوشیده ماند  
 که کلام نهدی نه از او اگر مقتضی مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتبار خضرش مضایقه ندارد و کتب را  
 فقره علامی و فهامی را که نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جناب اکبر پاشا  
 به عبد الله خان والی توران نوشته می نگارم شش سران اندای یکی از منسوبان  
 آن تسلسله را برداشته نخوت آراشند و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حسد است چنانچه  
 هواچه تحقیر و تقطیع نظر به مفعول باشد نه نظر بلفظ بردشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر  
 را همراه گرفته با برتری را همراه گرفته مغلوف فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ  
 ست به بی هنگامی گفتگو برین پنج بایستی است که بردشتن در اینجا خاص است می خواهد تا بقوله خضر از  
 عالم را و نیست مناسب تر بودی بهر کیف خضر از عالم نفر نیست از عالم ملید خود است چنانکه  
 درین شعرا و ستا و یک صاحب محاکمه از محقق نقل کرده است ملید برادریم در راه عشق به که  
 نقش بی است بار اول قول صف شرکان تو گر سایه بدریا بگفتند به خار قلاب شود  
 و درین ماهی ماهی در مصرعه اول صف زائد است و هیچ کار نیست و مصرعه  
 دوم لفظ زائد است چه بطلب نیست که اگر شرکان تو سایه بدریا بگفتند سبب کمی آن خار یا به  
 صورت قلاب بهر ساند و درین صورت کلمه را هیچ دخل و معنی نبود بلکه محل صل مطلب اول  
 در ماهی ما اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود متکلم چون ملیل ما و عند لیب ما و پروانه ما  
 و این خود ظاهر است که شعر خویش را بهر مع و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری  
 نمایند چنانکه در زیر گلبدنی قفسم را نمی نهی به جای بنه که ناله گوش چین رسد به برین تقصیر  
 چون خود ماهی قرار داد بود و خود در دیار نیز خود را کرد و شکایت در بهار عجب گفته که زیادت

در صورت مضایفه و کلام فصاحت است چنانکه بخون سپید ماورین شعر شیخ نیز ازین  
قبیل قرار داده و این توضیحیست که یک چه ماه گزارد کلمات زان نیست و اضافت بخون طبع  
ما نیز بیانیست و حق سخن فنی نیست که ما در مقام اگر نباشد خوبست تا از ایهی همان مایه حقیقی  
مرا شود و شعر فاخر صریح هر سازد اما صف ترکان بر چند از مناسبت خالیست لیکن چون  
ترکان صف باشند وصف ترکان لفظ مانوس و کثیر الاستعمالست و بدون آن مضایقه نمولند  
کرد و کمیت که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید **خیز** بآوردن بنظاره هجوم ده  
صف ترکان سیاه که بیادیم آمد به نظایر **کمر گوید** زار غلوت نشین اول مصداق  
جامی برود کس ناید از فریب آن صف ترکان خلاص **باز** قوله در محبت دراز باو چنین  
به عمر عنهای جاودانه **ما** قال لفظ جاودانه اینجا یکا محضست زیرا که در صورت جاودان  
بودن هم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوب گفته ملک شیدا می بندد **سگفتن** دعا  
زلف تو تحصیل حاصلست **با** خبر کس گفت که عمت دراز باو **اقول** ذکر بعضی از صفات  
گاهی بطریق تغافل باشد فی مابین که بیشتر زبان زده مشتیان مدعا نگار باشد که در دعای تریه  
ولات جاوید طراز مشغول باد و کا دوام عمر را پیوند قیام دارم و این بیان انفعلیست تا دعای لغوا باشد  
بس این عالم باشد جاودانه صفت عم محقق تقریر جواب پسین کرده احتمال جاودان بودن عمر  
درین شعروقتیست که جاودانه صفت عبارتست از جاودانه صفت عنهایست که مدام نصیب  
عاشق است و هیچ گاه از عقل ننهد و از جاودانه مدام بودن عنهای با خود قصد کرده و دراز  
عمر عنهای خواسته انتشی کلامه **بر** نصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصد واقع شده  
پس حکیم که مراد از جاودالی عنهای دوام آنهاست که بسبیل توازن و تعاقب بر دل عاشق وارد  
میشوند و او را یک لحظه نمی شکند از دورین صورت ضرورتیست که بر عشم از آن عنهای جاودان  
جووه باشد و کند عنهای بلفظ جمع آورده و چون از آن عنهای نهایت خوش کرده درازی هر یکی  
از آنها خواسته پس عمر عنهای بمعنی عمر سریک از عنهایست قوله تو که از برگشت آبی تشنه گاما نا  
نه غشایی چه چرا چون باو درین میرنی آتش بجائی راند **قال** درین بیت معشوق را همه  
مقرر کرده زیرا که معشوق را برگشت گفتن مرا خانه ستودنست و نیز بخشایش و بخشیدن

در محل ترجم و عفو مستعمل است و معنی عطا بخشش میخواید. **اقول** مستوفی را در خانه و محرم  
 را معشوقان بنام هر چند بی مناسبت است اما کتاب باین هر دو معنی اینها می عطا نام است  
 اول انورنی گفته است گفتا گرت ز گفته خود قطعه و همه مانند گفته های تبعه مطبوع و ابدار  
 گفت که این عجب ز خداوندی تو نیست به ای انوریت بنده و چون انورنی هزار به تو م  
 از سینه نیز ملا فیور الدین بملوئی آشکار است و بختاییدن هر چند در محل ترجم و عفو کثیر استعمال  
 است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد و شیوه از بانی بلبل حمین زار شیراز مصلح الدین سعدی  
 شاهد عدل است به خور و پوش و بختایمی احتیسان بنگه می چه داری ز بهر کسان به  
 و ترانه دلرهای طوطی بهتد خسرو شیرین سخن نشیابیت که مقام شناسان بزم سخن سنجی ز خیمه انکار  
 بر چنگ این دعوی نتوانند زد و جدا گانه از بهر معانی طراز به اگر دهم زخم قصه کرد و دراز به بین  
 زان فکندم درین کوچه رخس به که بایم زنجشایش شاه بخش به نیم زان حریمان بسیار خوشی به  
 که در کار خواہش کند آب روی به عطف بزور و پوش و در اول لفظ خواہش و ثانی قرینه قاطعه این  
 معنی است و بعد فقره رقی از اقامت نشات محمد طاهر و حکیم بنام محمد یک اعتماد الدوله در  
 باب عطانی خلعت و مرقوم شده غایت وضاحت دارد و شش زنجشایده بر پایه وجود و کسوت  
 پوش آراستگان بزم شهو که فلک را از لباس اطلیس در بر زور شیرید را تاج فروغ برست  
 بمقتضای حکمت شامله و فحوا می قدرت کامله هر فردی از اول و اولکانات و هر حزبی از جزئیات کفایت  
 را سرت صفات کمال و آینه پیدای ذات عظیم المثل خود نموده قول پنهان نگشت در  
 دل صد چاک راز عشق به این خانه شکسته میوارانگه نهشت **قال** از مصطفی  
 اول مستفاد میشود که مرادی که در دل بود بسبب چاکها برآمد و فاش شد و امر صرع و دوم آنکه  
 خانه شکسته محافظت با و نتوانست که در که با و از هر طرف و ران می آید و درین دو معنی تغایر تمام  
 است **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه برگاه درست و سالم باشند هوای که از داخل و ران  
 خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون ترو و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن دیوار بود و بخانه را  
 سر و کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند هوای که از یک جانب مر آید  
 از جانب دیگر بیرون و در تصویرت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فحشای رازان مشابه



به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آشفته و چون زبان خامه همچنان باین تقریر گوهر افشان شد  
 تقاریری که بر از نفسی حضرت معترض بیان آمده بود بدر رفت و سبب شیخ آنرا چون هوای خانه  
 شکسته بامیه سلامت خویش نگینداشت **قوله** خورشید و ماه آینه روی یلدر نیست  
 عینک حجاب گرد و اگر دیده تاری نیست **قال** این بیت در عاقل است و در مصرع اول  
 بهیچ مراعات دیده تاری نیست **اقول** باینکه تقدیری که قرینه تقالیه دلالت بر آن دارد و در  
 بیت ظاهر میگردد و چه قرینه مصرع ثانی که مثل است دلالت دارد بر آن که تقدیر عبارت چنین  
 باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک  
 و عینک برای دیده روشن حجاب میگردد و مراد آنست که هرگاه آینه روی معشوق تحقیق  
 تواند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه مظاہر روی او را نتواند دیدن برای ما و  
 برابر بلب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بدان دشوار نباشد غلطی و فهم  
 معنی نیندازد **قوله** مانع نمیشود گفت بیایه سیل را به و من حریف گزینی اختیار نیست \*  
**قال** و من را با کف بیایه شبی نیست معنی در کلام بقا تا ج اثبات است اگر من  
 را در گیرید اخلتی در منع می بود یعنی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه و من با کف و سحر  
 رنگ و پنهانی ممکن است چه کف جمع شده پنهان میشود و اما دخلت و من در منع گیره نیز بوجهی  
 متصور است چه آب چشم از و من پاک میکنند چنانکه از استین و اکثر آن است که از کثرت اشک  
 پاک کردن گیره است **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت به عیسی به تنهای تو به محبت  
**قال** مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ از اید محض است یا عیسی به تنهای تو به محبت  
 می باید یا عیسی به محبت است **اقول** آنچه مقصود گفته حق است و حق با تابع احق است  
 باین همه لفظ مصر و مصرعه اول حشو محض است محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن نیست  
 سبب زیادتی الفاظ فیه شد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزو تو به محبت  
 عشق است یعنی بهیار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتی گوئیم این تشبیه  
 لا طائل محض میفانده محبت است چه عیسی را بهیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر محبت بود  
 البته خصم بهاری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی می شد **قوله** یارب این

بعل شکر خایه جانوشش باو ده خون مانی گشایک به پهایه است **۴** قال یامی تختانی در سر  
 بیگنای و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طرّف میکند **۱** اقول از صنوا بط  
 کلید سیلین است که برگاه تنگه یا صفت مضاف مقصود باشد یا می تختانی یا خبر مضاف الیه الحق  
 گفتند چنانکه ع که روز اجرتی خودائی و خرابی هست **۲** آئی روزی هست که محض با جرات  
 و چون یا تو میفرماید لایح شود کاف بیان نیز در آخر آن و جب باشد چیزی که این بر دو محل کدام  
 تعبیر است و آن معنی طرّف که کدام است که این ترکیب افاده آن خواهد کرد و آن تحقیق نشان ابدال  
 حسد زوه والا انگیزه تراکیب چه باشد که نشان نهند قوله روزی که جت از خلق بجهند  
 و قیامت **۳** در وی تو حجت است ای قبله گاه حاجت **۴** قال ترکیب و ترکیب در قیامت قیامت  
 ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یک و درست در نصیحت یا بر قیامت یا قیامت  
 تنها یا روزی تنهای باید معتمد الطف شعر از خواجسته **۵** بر غم غمیانیکه  
 منع عشق کنند به حال خیره تو حجت متوجه است لیکن فرق بین تا آسمانست متهم را قبله حاجت  
 زبان زوایل بان است نه قبله گاه حاجت **۱** اقول از موارد استعمال و یافت شد که روز و معنی  
 زمانه عهد و وقت نیز آورده شود چون و بازی بقلب صاف معنی انقلاب نامه و روز خوش  
 و روز بد معنی زلله نیک و زمانه بد و روز جوانی معنی عهد جوانی لطامی فرماید **۲** از خاک بره  
 آن طفل را گرفت **۳** و فرماید آن روز بازی شکفت **۴** بموز جوانی و نورادگی **۵** از دم لاف پیر  
 و افتادگی **۶** و برگشته روز آنکه زمانه با و موافق نبود **۷** گوید **۸** تب که کرد و یام و  
 برگشته روز **۹** بنالید برین بازی و سوز **۱۰** و امر و معنی درین روز کار و ورین و لا و معنی عهد  
 حال نیز اول چنانکه **۱۱** پور گوید **۱۲** هوا خوش است و چو طایوس گلستان هست **۱۳**  
 جهان از دست که اموز در جهان مست است عرفی و دیوانگی نیست تو **۱۴** که اموز مسلم است **۱۵**  
 بیگانه ز تاج کرده مارک **۱۶** آواره ز نفس کردار **۱۷** و ثانی چنانکه ناخضر و آندیشه کن ازنده  
 امروز که بندت **۱۸** پیش تو بیاست و توبیست **۱۹** ششچی **۲۰** و همچنین است درین شعر مشهور **۲۱**  
 اموز بر در شادی **۲۲** سال سال کل **۲۳** نیکوست حال **۲۴** ماکه نگو باو حال کل **۲۵** و ازینجاست سیاه  
 روز آنکه روز کار او تیره باشد و همه روز معنی همیشه **۲۶** صائب **۲۷** شبی که جلوه کند می بخام

صائب سیاه روزگرد و چراغ هستی لاجلای طباطبائی نواری و دریا بهر کس تو  
 نامه سزوی مشهور به توقعات کسبی می آرد و من ازین فقره نظر بطول عبارتین حد  
 مقامات غیر مقصوده کرده عبارتیکه مؤید قول من است می نگارم و آن نیست شش  
 شب یکجای سعادت افروز که از میاسن انوار حضور فیض انوار پادشاهزاده بهفت کشور شهر  
 فریدون طالع بهایون اختر عبادت معهود همه وزی سعادت نوروز فروری ویرکت لیل انوار  
 بهر فری می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز  
 گفتن نسبت پیاغ و شب و مثال اول و عادت همه روزی نسبت شب و مثال ثانی چگونه  
 صورت صحت و هشتم باشد برین تقدیر معنی مصحح شیخی تکلف و صحت شود آبی در وقتی  
 و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند  
 پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند  
 شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق است  
 که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بهر روزانه روز و یوم مخدوف شده و فقط  
 قیامت تنها علم آن روز گشته پس مصاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود آبی  
 روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود صاحب محاکمه نیز تقدیر معنی مصدک  
 کرده اما بطری دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز است چرا واضح تر نگفتند  
 که سرقه از فلانی است آری هست درین که سخن نیست شیخ انجمن عادت بهر قمر کرده که گفته  
 رفته کار بزر و تقدی کشیده گویند و در برون معانی دیگران را از روز قلم و در طبع فهمید و ندانسته  
 که معنی بیگانگان بستن و بگریستن و بگریستن دیگر قول ما بهیو آخس گویند و نام لب او کام مراد  
 شکر انداخت قال شکر در کام می باشند کام شکر که از عالم استعده بود لیکن آن نیز بسیار  
 بعید است اقول آری شکر در کام باشند کام و شکر را اگر در مبالغه بکشت شکر چنان گویند  
 خارج از آره صحت نباشد و اگر بی گزارش سندیانند کلام کار بر که دست آورستی  
 شکر و در پیش کشم ملا نور الدین بطوری دریا به نورس آورده شکر کام سخن در  
 شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته لبان شکر نیست را بکین در زبان تا کام و شکر

همانکه در فقه آنست که این از نفس قلب که نوعی است از خلاف مقتضای علم هر از ساحت  
 حکم عالی یعنی باطنی کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف  
 بود غیر ملامتی که نفس قلب بمرتبت اوست اگر چه کمالی نظر محض ابرار ملاحظاتی است  
 و نه اعتبار لطیف را متضمن نباشد یا نباشد چنانکه علامه نقیانی در مفسر علی بان تصریح  
 کرده اند از آنکه کلام فارسیین مضمار توحیدی در میان کتاب بلاغت لطایف آن دید هر چند  
 روی مختص این مختص را بان خطوط شکین نمی آید اما اختصارا گوئیم که از آن جمله است  
 حضرت الناقه علی الخوض اسی طلب کرده ماقده را بر حوض و بایستی چنین گفت حضرت الخوض  
 علی الناقه ای طاهر در حوض اینست که بنوشد و صاحب قیاموس کلام سخن فرین  
 علامه مختص بهما جلیج الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده است که در تفسیر آن گفته توان  
 که این است که بگوید اسی خارج الرحمة من الذل و اشکله آن از کلام سخن سخنان شیرین بیان که  
 کتب و از حوض سرسبز و بسیار زبان درازی اند مقصود اصلی پنداشته بگوشت سخن نباشد اضاف  
 گر امیه سیام کنج کنجیه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید چه بیرون رود و چه  
 جان سخن که گریز در جوابه خوشیتن به بزن برق و آرائش و در جهان به جهان را زخود اراک  
 چه بر سکه شاه زر میفرنی به چنان زن که گریزند لشکری به عرقی شیرازی که بلبل حبستان  
 سخنوری ست می سراید به در ناقص عیارت پیش از آن هر کیمیا می زن به که هم زهر هم حکم  
 شیرین از استخوان منی به و سرور گریبان بر دکان کنج نامل نیکو و نهسد که گریختن بخواهد از مرده و  
 برآیندن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زمین باشد عکس آن و در شعر سوم شیوی مژ و تبیل  
 نسخه با نیطور عا اگر سکه شده بزمین می به زحمت عبث بیرون و بهر از چو نکات کف نیاید و نیش  
 نباشد و در بر گردن جامه و دلاور شدن کفش و پیری آب و یا خون و چیرنی ازین جمله است شاعر  
 گفته است تو جامه لاله گون خور و دشمنان بعثرت به پیرایش گوز خیرت خون و کنار عاشق به  
 من خود میرسد و دیگر دارم که خان تحقیق نشان که بر مقام اصد بار پی سپانظار دقیقه میفرماید  
 از اضافت او که بطرف حسن و ضافت لبجوی صمیر او چگونه غافل گذشته اند چه نسبت  
 به غلبه لب غلبه آن خالی از کاشی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد و شستن درین محل براف

اهل قمری اگر گوارائی نیست کونیت ابون کثر باشد قوله شور قصل حمل آرد و طرب باو  
 زاهد از جا چو در آید چنانست که نیست **قال** نسبت طرب بباوید بعدی و آرد و در خصوص  
 قافیه **نسبت** **قول** نسبت طرب بباوید باعتبار مجاز است و مراد از ان اهل ادب چنانکه از جماع  
 و دیار و بلاد اهل سخا قوله امروز این مرحله سامان سفر کن و در مذہب ما شب و فردا میتوان  
 گفت **قال** شب و فردا مسجوع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت مسجوع است  
 و نیز شب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذہب داشته باشد **قول** این بیت  
 و فرست که با سخن نبوی شیوه الضاف و زبیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام جمیع انکیزی برای  
 تاخیر خبری الفاظنا بر زبان آرند گاهی امروز و فردا گفته می شود و گاهی الفاظی دیگر که  
 دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این امر آنست که بعضی از مردم چون بخواهند  
 ساعی را مثلاً بجای از سر خود و کنند گاهی گویند امروز این کار را میکنم چون روز دیگر بخواهند  
 سر انجام میدهم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت  
 میکنم و چون آن ساعت گذرد و حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که ساعی مذکور در وقت  
 شکوه آن حیل که غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبان رفته باشد لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد  
 مثلاً اگر فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا می شناسم کار من من وقت کن و اگر اول  
 شام که و انگار اصبح ختم یا اول ظهر گفته یا حواله بظهر و بعد از ظهر گفته که من شناسم و بعد از ظهر  
 بپایان گفته من امروز و فردا بگویند که من امروز و فردا می شناسم و این بدیهی است  
 اما این قدر است که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و چون این مقدار  
 مہم شد گوئیم که مقصود و شیخ آنست که مخاطب بین امروز از هر طرف یا سامان سفر کند و گویا  
 مخاطب را راه حیل بکار او تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر شب و گاهی بر فردا می اندازد  
 چه سفر و شب نیز در بعضی بلاد متفاوت است و چون اولین حیل از مخاطب درمی یابد میگوید که  
 شب و فردا آمین یا مقبول نیست همین امروز سفر باید کرد و بر طاعت است که برای سفر و بعد از آن  
 یا شب است یا فردا چون امروز مقصود قابل است و دیگر چه شب و فردا نماند و اگر بخواست  
 پرستان تقیر مراد نپذیرند و همین بر قدر مسجوع اقتضا کرده گوش مرا خواستی نخواهی بجز

که با سینه استادی خاطر از برونی آساید و من کمر که اگر مولانا بطیری نیشاپوری قابل است  
که شمشیر السجود و از اندام شعر از روز و غنچه و زبانی الطعن از شیخ بچاره کوتاه کنند  
صاحب مشغب و فرد از لغز و زبانی دارم به شمار ظلم و بیداد کسی بپوشم نمیکرد و به ویدیت معنی  
و قرار و از کسی غیر تمل است جلال اسیر گوید سیر برود ام و در مذهب من عجب عجبمان را  
اگر سروی ذل باشد و دل هنر زبان نیند به ظلم اسیر تشریف در تعریف عباس آباد گوید  
نمی عجبان بسوی سر سروی خیابانش از مذهب کوچ کردی جانان گشته اند لطامی  
هر دو کار کا و قد رستبند به جز این مذهب را نیک استند و ازین جاست که گویند مذهب حکما  
چنین است یا فلان مذهب به صحت امنیت و هر چه لازم یا منافی قرار داد کسی باشد  
الذکر است یا شد که این امر موافق مذهب اوست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب جز  
در یک مذهب گنجی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فرد از مذهب علی الاطلاق صحیح است یا نیست چه  
هرگاه کسی وقت ظهر طعام اختیار کند پس نماز ظهر را و فرض شود و او گوید که من گزاری نماز از  
آشپ یا صبح فوج شروع میکنم آنوقت الاحماله منع ازین امر و تاکید کردن نماز و امر و تعلق  
بمذهب خواهد داشت و شاید که درین شعرا این عالم باشد چه سفر کردن از مصلحت دنیا مذهب  
صوفیه صافیست و درین باب این مذهب عدم تعلق و تانی درین باب عین نیداریست  
قول شوریده را بریزم قدم خار و گل یکی است و سیل از بلند و پست بیابان خبر ندانست  
قال این شعرا عالم را محاشلست و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعیدست معذرا  
سیل خبر ندانست برای قافیه است و الا محل خبر ندانست اقول بلند و پست درین مقام  
معنی نیک و بدست نه بعضی حقیقی خود را بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بود و احتمال  
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد و ملا و حشی می آرد ازین بهجود و در باد و اسودی ندر  
هر که شد بهیار و در عشق بهبودی مذهب جلال اسیر نظاره پایمال تخلف نمیشود و در مجلس  
که در این گنجایشناخت به صاحب از سیر بلخ و بادید حاصل نمی بود به کس که گرو باد  
نیز در این شناخت قول به باز فقیران شب زنده داری به بسوزد که از دل عاشقانست به  
تخیل ترکیب بابا لفظ را از مناسب است اگر چه در کلام بعضی است اما اثر از آن واجب

اقول هرگاه خود قایل شده اند که مثال این ترکیب کلام مکران وار و شده تهناسیج  
 ملاست توان کرد هر چند احترام از این چنین ترکیب مستحسن است اما چنانکه سره پانده  
 اگر چه و بیغای عظام و شیرینندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود  
 گاه باشد که نگاه التفات با مثال این امور یکدیگر نفیقد و از توغل معطیات امور توجه باین غریبات  
 نشود و وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گویند از غیبات و موقوف اندزه و همچون  
 ارباب دول جز بار خست بر سر کشد گویند شخصی فهمید پیش پادشاهی بر پادشاه انداختن  
 اسلوب ندرت معنی و ترکیبی عبارات و خوبی تشبیه و تعارفات آن خط عظیم اندوخته خوب است  
 که با چو از و عواید پایه اعتبارش بر افراز و حاسدی و در بیان اشعار و بعضی از قطعی و کلام  
 بیت از و باید خوب است اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سر واقع بود و چون قطعی کرد که  
 سر بر زبان آمد حاکم شرف سعادت را اشتغال داده مزاج پادشاه را بر گردانید و متوجه  
 باطل و خست از مجلس آمده با صله ناکامی راه خود گرفت محی الدین غنی توی در هر سنگ  
 خود در لفظ حسن بضم جیم فارسی که معنی پادوی که از راه آفتاب می صدر را بشود متعارف یا مبدل  
 تس تباهی فوقانی است گوید که حسن بان بعضی است و بطرف او نشیده منیت که توله زبان  
 است نظر به لفظ حسن منجر نموده است تقریبا حکایتی یاد آمد که با قضای مقام از آن توان گذشت  
 مشهور است که طریقی معروف بملا و وسیله و قتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد و چون  
 ترو بست و پای می و درین آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی بار شاه  
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر نظر انویان بایون بگذرانند و وقت معهود  
 سرکار پادشاهی آبی حواله ملا کردند که بر هر چه عرض راه بودی در رفتار بازماندی و بصبر پاشنه  
 صدای از راه پسین سر دادی همانا مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملا نجالت کشد چون  
 در وعده گاه آوردند جسم غریبی در راه افتاده بود و پادشاه بر عادت خود ایستاد و بهمستانی پاشنه  
 نوای خارجی از آن نای گنده بیرون داد و مردم از خنده خود را معاف نداشتند با و شاه  
 کنان گفت ملا پادشاه چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید  
 ظرفای ندای از برات و حاضر جوابی او در طریقه حیرت فرو رفتند و بر خوسن مقدم گرفتند



سکندر بنی در طی کلام لفظ ال ابائای خطاب بر کسب آورده یعنی آن کو و دیگری کو که یعنی کجاست  
باشند بظن من بنون استخرج بنشود و قبح این بظرف ظاهر است نظیر نمی خطاب بخود چه گفته است  
بنشین بخود خوش شود و وقت نظیری به یوسف که خری مفت بخت و سه مفروش  
سکه خجری بای موصده گفتی آن قباح بر خاستی و ترکیب با مخصوص لفظ راز و کلام برای  
غن واقع است عرمی گوید سبب شوم حسن که بند و نقاب در خلوت به بر عشق که آید بر پنه  
و یازار به مولانا لفظ صی در حق خال لب چه فرموده است زبان کوتاه و زلف و گردن دراز  
به یعنی چون خال با او بر از به و جای دیگر به قباح را بر تر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر  
مهر پیغ شباه بطوری آورده که راز بر شکر ناز به حمل گشته است شکر یاره بانوک دندان  
به شکر نه در اردو دندان دراز به کوفی بنور کیلوس و میوس نمانده با ذخیره کیسه بای معا  
به نشان در و بیاض شرح سکندر نامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر گرفته هر گاه این  
جناب با حال این گویند با خط پیغمبر شعر است شیخ در پی وی و از آنکه بوجه کلیت نشد امام شجر  
که و گشته باشد پس گشت نهیون بر حرف امام از کجاست عرض از طول و عرض این کلام است  
که اگر کتاب این چنین کلام را ناپیست بار نمی اندازد و مرتبه کمال سکیم نیست نمیسازد و قولم از خط  
قیامت بجهان فکن و گذارد و خاک بر خاک تمثالی قیامت به قال نسبت بخاک آن بنام  
قیامت بخاک بسیار خیزه است هر گاه اول تمثالی قیامت بجهان فکندن کرده باشد بایستی که اینجا هم  
لفظ عالم یا جهان می بود تا طلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفرارش اوجه فائده عوکی  
در بیان ضعیفی است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بدون تمثالی  
قیامت نسبت با وزنه و سفرارش بوفائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف اسم اشاره  
یعنی در خاک بروین خاک باید دید که آن نسبت کدام مره و آن سفرارش چگونه فواید بسیار و چقدر  
منافع بشمار دارد و بر اهل مذاق محقق نیست که شعر مثل جرس اطلبت یعنی من که تمنای قیامت  
بجهان فکندن از جلوه تو میگویم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی  
به قیامت آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت و گور میبزم در نسیوت اگر تو از جلوه  
به قیامت و جهان فکنی آن حسرت از دل من بر آید و تو مقصود از زمین سخن سازی طلب جلوه مشوق

دلبس و صاحب مهر عجم خاک را بطنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شکر شکر خنده و خنده  
اما بقدر سهولت که در توجیه اول نسبت تنبلی خاک برون بخودش بود و درین توجیه دوم  
یعنی هر که بجهان آمده است و حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت منور واقع نشده پس  
چنین چنان کن تا آن حسرت از دل مروج بر آید لیکن خدیف اسم اشاره اقرب نفیست و محکم  
از محقق تفضل کرده که مسکین عزیزین تمنای قیامت نگذرد و مصرع دوم که موسم مناسبتی قیامت  
ست قیامت تمنای ضمیمه محاسبه طلبی شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان آید و بطلاند  
که خاک تمنای قیامت تو بخاک برود انتهی ظاهر امر او این است که خاک یعنی تمنای قیامت تو در دل دارد و  
میخواهد که تو بر و خرام نامرئی پس جلوه کن در و آید که این تناد در دل خاک باید مقصود از  
اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه مشهور است و این  
گویند کلبه خزان ما را با نوار قدوم خود رشک طور کن و مرا و من قدوم است و این  
که ذائق معترض را آنچه کرده بود و درین نمره خام سر که ابروی خود شد که انگه ناک انازل نماند که  
کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در چو این الفاظ معنی حقیقی مرا و من و تا ایراد آن  
امثال این مواقع نامناسب نباشد و نیز گویند زهره از رشک نغمه میرد و در بریم سپهر خاک به برافشان  
در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تنبلی خاک برون خاک کنایه از عدم  
کا مکاری باشد و پس از اینجا است لفظ خدا کند و مرصعه او ستادی که گفته است خدا کند  
که خدایم بدو ما رسد ای کاش خدایم الخ اگر اعتسافی فراج مستمع بگوید نباشد اسلوب این تعجب  
محل انکار نتواند بود قوله یاری که غمی می بواز یا و شرابست به خون گرمی اگر هست درین بر  
کبابت بد قال مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی استعمل شود و این که چشم که عبادت است از یاد کردن  
دوم جای یاد کردن که حافظه باشد و در تصویرت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب و  
کردن و این ششم است یعنی دوستی که سبب آن غم بر طرف شود و شرابست و اگر مراد خودی نیست  
که غم چه که یاد غم هم از دل می برود شرابست گوئیم در تصویرت لفظ غم در کار نشود و این  
معنی افکن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود و غم ماند و غم آنچه  
فرماید اگر نباده غم دل زیاد ما بر بوی نامیب حادثه بنیاد ما جابره دی پیر میفرماید



مخدوف شده و مصرع دوم غایت مصرع اول است بخلاف حرف علت اما بقدری است که در  
 منوخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است مبتدا الاحق گفته و این دو کلام را که خبر است  
 است کما لا یخفی لکن المستیع و حاصل معنی شعر آنست که ترکان از بیم شور قیامت بر همه نیز  
 چه که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهدات و مکاره حکم غوغای محشر وارد و پریشان  
 خواب عاشق از خیالات جنوناگون و او را هم بوقلمانی ظاهر است یعنی می ترسم که از خوابم شو قیامت  
 و خواب نصیب من شود و آنرا که می ترسم که از خوابم شو قیامت  
 والا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا قوله رو است لاله اگر کاسه داشت پیش  
 کفرم به گلی است واضح که مخصوص گلستان است **قال** بر صاحب سلیقه سخن بپوش  
 که کاسه داشت پیش کف بر در بوزه گل نامناسب است و مناسب ریختن یاقوت در کاسه  
 چنانچه طریق که ایان سألست پس اگر این چنین می گفت ع ز رست و نام خوش  
 من است به قدری مناسب بهم می رسد چرا که در کاسه گاه ز ریزی افتد **قول** هیچ و کما  
 بحد و ملاحظه گدالی کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض است هر چند گدالی باشد  
 اما گدالی کل است آنرا کاسه چه در کاسه بقیه اش خیالات که گدالی کل را نازل نموده گدالی آشنایی دیگر  
 کرده باشد از تسامح و هم است آخر معنی را تغییر هم در کاسه است قوله غفلت از حادثه و هر بلاست  
 در و سیل غنودیم عبت **قال** بر سخن خرم پوشیده نیست که عبت درین جا عبت است و غلط  
 صحیح چرا که استعمال عبت در محل فائده است اینجا خود منظور فائده بود بلکه از راه غلط و اوسیل  
 غنوده میشود **قول** ظاهر آنست که عبت عبت است و غلط مفید اما شعر به طریق شریف  
 و واقع محمت خان عالی است که ران ترجمه عبت اینجا بجا کرده و معنی **قال**  
 گفت و بگوید بلکه اعمی شده و عبت بجا و بر مثال مخفی نیست که عبت درینجا و معنی  
 بجا بجا است قوله باز نک علی تو بصباحه استیاج با نگرست سباحه و میناچه استیاج به  
**قال** نگرست با میناچه مناسب نیست و نیز شوق مصرعه اول یکی است میخوابد **قول**  
 تماشای مناسب نگرست با میناچه هیچ ضرورت ندارد چه مراد مقدار سبابستی است و سبابستی  
 بهر پیشینه و سماع و مثال آنست که اینجا که چشم داشت برای مستی استیاج با سباب نگرست

بسیار از این تشبیه که بسبب تشبیه یافتن صفت آن بزرگتر از تشبیه بلرین بهار به  
خالی است از شیان و برت و بهر حال به شوکت شیری از صاف رنگ بوی تو دوری  
که باده جوید و در غنیمت گل و قدح لاله بخند و نظیر می گوید و استیم دنیا و خود را شایخ گل  
محمود زده به چون گرس هم گل است تشبیه آن بینا بعد نباشد و در مصرع  
مستادای فصیح هم هست عجب در تشبیه بهر زنده از دانه یارن و از اینجا تشبیه هم  
بیشتر در یافت شد قوله از جان که گمان که شد عشتاق خسته را به بسیار احتیاج  
قابل و آینه سخن نمی گواهد است که رطوبت مصرعین خوب نیست بذاق فقیه این مصرع از  
مصرعین بهرست مصرع تا بل و خوش تو وار و صلاهی عام و اقول حاصل شعر است  
بدر آن گشتگان پروای و روان و علاج در خود ندارند و در غم تلاش و او را ناز طبیب نیافته و  
چنان اند که زندای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشتاق خسته پس ایشان را بسیار  
چه احتیاج باشد در صورت رطوبتی که بین مصرعین است برابران فهم ظاهر است معلوم نیست که  
مصرعین از و طالب کدام رطوبت گیرند و مصرعی که ایشان بهر ساینده اند هر چند عوام نظر به نباتات  
لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و عندا اما ابتدا  
که مصرع ایشان است در آنست که شاید پیش از صلاهی لب معشوق عشتاق را بسیار احتیاج بود  
باشد و دیگر صلا و آن شایع است بلفظ و شستن بمسجوع نیست قوله علت مرا بوسه تواند غمی کند  
بندال که هر چه را بهر تنایچه احتیاج و قال غریزان برای خدا انصاف باید و او را رحمت نباید کند  
مراعات اول چیست پس این مصرع برتر شد مصرع علت مرا بوسه کند و بخود غمی  
اقول مراعات نماید در مصرع شیخ بهشتار لفظ الکبیه موجود نیست اما تو چهیات دور و نزدیک  
را و بقیام علی هست که قاصد معنی این شعر را فی الحقیقه زیر این مراعات متصور و خالی نمیکند ارد  
کی آنکه مصرع دوم قنای آن میکند که لب معشوق را که میم قرار داده گویی چنین گفته که لب که می  
تو غمی کردن بوسه قاصد است و ضرورت طابرت که که میم با وجود قدرت از کرم باز ماند و هرگز  
سوالی کشد دوم آنکه در مصرع ثانی لفظ که میم منطقت و موضع مضمرای نبل و او را یا اسم  
باید از اول آن مخدوف گشته ببارین دو وجه معنی پیدا باشد که لب که میم تو غمی کردن

بموسسه قافیه است و کرم با وصف کرم است که کرم کند پس بذل و رایزنی آن کرم  
حاجت نیست اسوم آن که مراد از قافیه نمی کنند آن است که کرم است چنانچه کرم از کرم  
نیاید و حرف ج با طاء در مصرعه ثانی مخدوف شده پس محصل معنی آن باشد که کرم کرم است  
و کرم را به تنه احتیاج است پس لب را به تنه احتیاج نیست اما به کاه و کاه به کاه به کاه  
واضح گردد که از لفظ طاء معنی است و در کرم کرم است و در کرم کرم است و در کرم کرم است  
عبارت شعر باین چنین توضیح می آید که قافیه مخدوفه بر قافیه کرم است کرم است و  
مبصره خان آن روز به خدیجه خوان بندگی اتفاق نیفتاد و لیکن باعتبار وضوح معنی و لطیف و نامعمر  
ثانی از مصرعه شیخ عبارت بهتر است قوله در جدالی بلاست که چه کیم ساعت  
شبستان که خشت از قف جویا و خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت خشت  
بود بهتر است لیکن معنی این بیت مخدوفه به ناقص فقیر نیاید اقول معنی شعر آن  
که در جدالی اگر عاشق بلاست اگر چه بقدر کیساعت باشد شمع شبستان را بین که از کرم  
جدالی صبح گذاخته است و جدالی صبح را علت گذار شمع قرار دادن ظاهر ادعای مخدوفه  
لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از استعاره و آلات برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم  
نشده که چرا کرده اند انوقت یکد و شعر میان نامرئی بیاد است بطریق عرض می گذارم  
ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شناسان که شعر میان نامرئی بیاد است بطریق عرض می گذارم  
خود نیست چه این طعنه خود و در مقام بجای خود نیست آری اگر تا حاجت بانی لب است چنان  
نشدی حرف بندگی نغاد را در برابر او نزارونی و چگونه کزارومی اشعار این است خط  
عاشق که گشته سرگردان و تاب وصل به تا سحر شست از بزم فکر رفتن است به عاشق را  
مرگ هم نرسد بزو وصل نه شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود و در این باب است این  
عرفی شیرازی گفته در شبیب قصیده ای که بر او شاه دو وصف شمع بطریق غیب  
گرمیاز شوق دیدن خوشید به خند و از عیش بزم شاه زن به غایت امر این  
شوق او در این جا به یاد خوش گذارده و لفظ یکدم شاید بنا سبب صبح تجویز کرده باشد  
قباحتی که درین شعر دیده میشود بلکه به میوه کیساعت همان بجای خود است چه شعر مذکور

با یکدیگر در میان صبح یکدیگر با یکدیگر بود حال آنکه نامشست و شاید که تمثیل همین  
 در باب اول بود و چون باشد چنین بین تقدیر یکسان عایت یک ساعت در هر دو دوم ضرور  
 نیست و چون کلام است از کثیر الوتو عست نظیری گوید ۵ و رحبت به معنوی سبکبام  
 نشود و انشویم به همچو خوشبختی اول به چو رن به آبر خیز از رخ شکران بران خگر  
 دوم به چو توشه بر میان بودن شبیه بکمال ناله باشد و است و استن کسبیه مسک بروا  
 شش شش شش و پیشتر شدن آتش خوشبختی از آن استحقاق نیست قوله شمع را یال و  
 شش شش شش است به توان دید و ران چهره زیبا که سماخ به قال لفظ زیبا یکا مضت  
 به شش شش بی بایست گفت اقول استین بودن به عشوق باعتبار لعلان حسن و کمال  
 و در صفات مشهوره و مشغی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و معنی چنانکه گویند فلان  
 ستم حاتم است و ظاهر است که حکومت را و رخاوت مغل نیست بل مرد واقعی اوست و اینگونه  
 صفات نه محل مطلب اند و نه از روی دلی که از عالم شویهای تسبیج باشند قوله بهار غنچه کس نی  
 خزان نیست به بود و سر دیگر بیانی و برین کاخ به قال لفظ کاخ حص برای رویف است و  
 لادری باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان القبه موم است که در مصرعه  
 دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تعال بکار رود و همین لفظ کاخ انب نماید و پس چه اضافت  
 غنچه کس بیانی است و در لادری غنچه مردم اند و غنچه حقیقی و مصرعه دوم مفر عست بر مصرعه اول  
 در لادری غنچه بی شکفتگی غنچه است و هرگاه خوان بر شکفتگی زند باز بقا کس و غنچه بهر سازد این  
 بعینه صوت سر در گری بیانی است پس نظیر دوم و سر در گری بیانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل  
 بودن مردم است و سر در گری بیان بودن بسبب ندوه و قاسف فوت مطلوب و کاخ معنویت  
 نه و باغ و محل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم به سبب آفات زنانه و اندوه روزگار نقاب  
 نباشد و چون چنین بود کاخ دنیا خبر و سر در گری بیانی خبری نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد  
 و غنچه و بخران بودن آن کنایه از آن که ظهور آن جزو موسم خزان نمی باشد و بهر غنچه که در  
 آن و در شکفتگی نرسد یعنی ظهور مردم در دنیا چنانچه در آن چه در خزان است و معنی مصرع



دوم بدستوری که گذشت بعضی از نسخ خوانند شیخ بخانی است بی هیچ معنی  
 پس کش یکا و مصرعه غائب خواهد بود که پس همین معنی است و مصرعه غائب  
 باشد و مصرعه ثانی همان قوین کاخ قید سرور گریانی اسی بهار غنچه که از اخزان به مانند یک و دریم  
 است که درین کاخ سفر و شاید که سرور گریانی اسیر کلمه نبود باشد بهار غنچه و دریم  
 گریانی که درین کاخ است که بهار غنچه دارد که بهار غنچه را بهار غنچه و دریم  
 و همیشه موجود بودن است ای سرور غنچه است از کار بر بنیدار و در بارین خوشبود  
 که فوق درین هر دو توضیح غیر ازین نیست که حیات مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و هر گاه  
 بود و اول مصرعه و ثانی مصرعه و الا معنی یکی است قوله درشت حافظه جامه یکتایی  
 طوق کردن بگلوه حلقه زنا نبوده و در نسخ ابی مصرعه دوم با اول ظاهر است اقول خلاصه  
 تاریخی الفاظ این شعر و است و یابی آنچه میخواهد بهر چشمه معنی راه بر دست نمیدهد هر چند یا محروک  
 سکندر رسم آغوش شده میخواست برگرد و موج سربالی از دور و فرشتید و دو عالم منظر ارا این همه جوش  
 تشنگی را تشنگینی که قانع بآن توان شد بنشیند یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گفت  
 تانی جمله ربطی در هر دو مصرعه هم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق  
 کردن بگلوه حلقه زنا نبوده بلکه در شست جا آه و تقدیر معنی بیت آن که طوق کردن فاخته چمن  
 به ظاهر بابا آن است که حلقه زنا را در طوقی است اما در واقع آن جامه یکتایی و اتحاد و دوست که  
 فاخته درو جای کردای بر خود در شست نموده اما طوق را جامه قرار داد و آن گاه گاهی دارد که بیان نمیشود  
 و بابای شکسته طی اطلال نیاده نامهوران نیز توان کرد که مصرعه ثانی تفرع است بر مصرعه اول و فاخته  
 زنا بودن طوق کردن بگلوی فاخته عبارت است از پیچیدن آن در گلوی او مانند حلقه زنا را در  
 شقی آن اشارت است به بودن خود طوق در گردن او چه یعنی صفی و محلی نیز نمیشود که وال صفت  
 مع زوایات باشد چنانکه ع مانند ملک قیباد و پیرو و حامل شعر است که فاخته جامه  
 یکتایی سر پوشیده آنقدر از خودی خود و برآمد که طوق در گردن او نبوده زیرا که چون فاخته فاخته  
 مانند طوق که از نو از فاخته است نیز مانند ای فاخته از تشنگی برآمده با سر و کتیا شد چنانکه گفته  
 زنجار از زنجالی برآمده از آن سر برآمده یعنی برآمده به لیکن از حلقه زنا نبوده و طوق را زنجالی

آورده بخودن خود طوق در گنجی که این سخن گاه گاه از عالم دیگر بر نیزند که اندیشه  
 مستفیدان این آه بی حد و قیاس است اکنون نفسون می برد از پیش مرا به این بادیه بجا می گردان  
 نیست بهر چه قیاس کافی که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است. **اقول** ظاهر نیست  
 بهر چه این سخن در این بجا می آید که بگویند این است که بود لیکر این است که این لفظ بسوز  
 سطره گفته قول که دل از خرم لب چینی است بر این سخن آنکه سبزه زنگار بر او پرتال  
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول که در دست خطش دل به خیال است بر ارم به  
**اقول** بهر چه این مصرع خوب بیان کرده اند ظاهر است که زنگار مشبه است با شعله باشد و هیچ  
 سبزه زنگار و چو چوب که سیاهی است در هر دو مصرع است یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که  
 بهر چه زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشبه بر دو سوای سبزی رنگ و رازی  
 نیست و لفظ سبزه را با گشت و خجرت تشبیه کنند قول عیار عشق چون نور چک اندیشه و شرم  
 که خون کوکب آن خرمجوی شیر می آید به قاف پوشیده نیست که عیار و چک باجوی شیر و کوکب  
 بهر چه مناسب است ندارد و چنانچه کمال سعی عاشق گشت چون فمیده و شرم بهر چه اول  
 این قصه باید مناسبات الفاظ بود و در این دایره سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود  
 استعانت به این مورد و کلام اساتذ که بسیار است جلال السیر گوید **قد** در دلم بدان  
 که چنین آوشت است به این قطره باز مانده مینای بنجو نیست بهر چه اول دل را چنان آوخته و باز  
 از آوخته مینای عین تفاوت ره از گنج است تا بجا بهر چه از دست **هری** وار و خمار  
 که چنانچه حیرت است بهر چه کام جوان نوشهای این جهان بی غیش نیست بهر چه این شعر در غایت  
 و مدعا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بدر با نوشتن و غیش و در غیش که مفاد مصرع اول است  
 با مبی خاتمه گیر کرده و از این جنس بسیاری که مصرع اول آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان  
 تحقیق نشان بهر ساینده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است  
 با آنکه در این هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسیدن از کمال سعی عاشق و شرم اینک خون کوکب  
 چنین خواهد شد که کمالی فهم ایشان است آری اگر بجای که بهر چه غایت بود و البته معنی این  
 بهر چه صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده که خون غایت سعی عاشق مفهوم صراحت

آن وقت و استمر غایت سعی کو بکن غیر که نیست که از خواب و روحی شیراید و غایت سعی  
 سرور سرکار خود کردن است و پس گوید بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق کمان کاسیالی و سعی  
 کو بکن بود و اکنون که حال این مفهوم شد ناکامی او متیقن گشت **قول** سرایا بسیرت  
 را نمی یابم هنوزم آن است که آشناییکانه میداند **قال** سرایا سرایا بسیرت  
 لبریز واقع شده و پیش بغا بعضی از لایحه تر شش است پس این شعر هم بهتر است **ع** سرایا  
 جلوه معشوقم و خود را نمی یابم و نیز صورتی که دریم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و آنچه  
 بعضی سندیدین شعر مرزا صائب **الند** بیجا نیست **ع** آدمی پیر چو شایسته جز آن که  
 خواب در وقت سحرگاه گر آن می گریخت **الند** سلف حجت خلف نیخود که شد معتمد احوال را  
 خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می یابد پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **قول**  
 پیش از تحریر مقصد بان خامه آیه تقریر معنی لفظ سرایا و بسکه کبریه تحقیق اجزای این کلمات و کیفیت  
 استعمال اینها می فرمایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتضاع آن آشکار شود تا هر چه مخفی نمائند که لفظ  
 سرایا فاوه معنی استیجاب میکند ای از شما یا چون سر اسیر و لبالب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین  
 لب تا آن لبست و گاهی معنی همه تن آید چون سرایا که پیش از این معنی بسیاری است و مضاف  
 می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مظهر بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بحال بیان باشد  
 یا نباشد و صورت اولی حرف از یا حرف زای میجر که مخفف آنست مشتمل نشود **ع**  
 ز لب ملال جدائی منم صحبت جان به چو زخم عشق ز سرم تمام بیزاری **ع** **الند** از بسیاری  
 ملال آه و گونید پس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره و نهاد و  
 هر دو مقدر بود و وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه مفعول بود و چنانکه درین شعر حرفی  
 از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست **ع** اگر ساغر چینی ز هوا بر حیر آید **ع** و گاهی مقدر باشد  
 چنانکه **ع** رشته نورش می دیگر مانند بر زمین **ع** بسکه دار و آفتاب از رشک رایش بیج و تاب  
 و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از لفظ حرفی از ناگزیر است **ع** ز لب ربه و شوقش از گاه  
 جوش **ع** شده خون در گریه و شوقش **ع** تقدیر عبارت و بر وجه از بسیاری از بسکه باشد  
 و چون شارالیه و حقیقت مضمون جمله آن نیز راجع به فروید شود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت

مثلا آنست که از بسیاری جذب که در طوبی الخ و گوی که محسوس است باشد و در وقت حیاتی نامی کافی  
 به چنانکه نظری گویید با حکمت الیستاده ام اینک گاه پس با عفت این که نه مکر و نه گناه پس  
 در راه کثرت و کیفیت بود و خواه که است و استعمال آن گاه بیاید و نتانی چنانچه باشد  
 در طوبی که به قبله جهت شد از یاری بعد در و در خلق بد و بارش از کسی نرسد  
 بی از فرنگهای که در عدد و شیرند و گاه بد و آن هم در طوبی که در زمین دفن کرده اند  
 در طوبی که در بین یونان عقل از این از آنکه کثرت در ناموری و در عقل که کثرت  
 وونی داشت و این هر دو صورت از اسم اشار و کافی مستثنی است و در بعضی از  
 آنست که بالف کید و درین چهارم اگر حرف رابطه مقدار باشد این تلفظ کافی کند چنانکه عرفی  
 به گویید بکمال و در نوشت و بسا که نویسد در صفحه عالم در لیل و نهار و الاکن چنانکه  
 بی بسا با و بوش تحسینان در ترتیمرت از دعای سکینان در هر مصرع اول بقصد است و مصرع  
 ثانی خیران و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف و مصرع دوم خواهد بود و ای  
 با و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که ترتیمرت شده و تکرار است که هر مصرع اول از  
 از قول با و بوش تقدیر کنند و ایستایان امر که با و بوش الخ و در صورت تقدیر کاف نیز  
 را با و بوش کاف محفوظ باشد یا مقدار اسم اشاره هر چه بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که  
 بتحتمالی و کثرت و بدون آن که کیفیت باشد و الف در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شد و در  
 شعر سعدی پس ای بسا اسپ تیز رو که بماند که خرنگ جان بمنزل برود و در محمل است یعنی  
 یا اسپان تیز رواند که بماند الخ یا اسپ تیز و بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول  
 او و ضمیر بماند نظریه می عقل بودن اسپ است و ظاهر آنست که کاف و مصرع ثانی به معنی او  
 عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدون الف برای باز و دشمن از امری هم آید و آن  
 ناخود است از همان معنی بسیار نظری گویید تو کو کی بر بزرگان زبان و رازی پس  
 تقدیر تیز و آن بزم شاهبازی پس ای این زبان و رازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف  
 باید کرد که هر چه از باب چیزی بریزد و از آن بطرف تقدیر کنند و چه چیزی از لب و دین و از آن  
 با حکمت اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب در سر و شار و ناخود از شاریدن معنی بخشن و

[illegible]

و شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر که بر دست بکاری ندارد و چاره او که او ویرانه است  
و معمار و رانه همین سیلاب است پس بر آنه باید یا معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد و باخیر  
است که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و پس در صورتی که بر چه بر او خان از دست  
نبرد و دل فروغی تیره و روزیهای سخت را به سوز و زلف او چون این شب تاری نماید او به  
**قال** تیره روزی امان نیستی است و در صورتی که زائد محض است معنی مضاد شعر  
بر آنچه است معلوم است **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح سخن بر چی و در چه که هنگام  
و اوقات سکوت و خیزی از افق نمودار باشد از اطلاق گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مرتب  
شود از نیک یا بد اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخشش معنی بهر  
و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس اختصاص می یابد  
و مجاز یعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید **طالع** بابتیم و تودانی  
و دل غم خور را به بخت بد تا بجا می برد و بشو را به ظهوری کسی را مد و بخت سعید  
که چون سایه افتاد و بر پای بید **عسری** گوید **طالع** ای بخت چنان کن که آخر به  
ممنون اثر کنم و عمارا به بنابرین حقیقی می گویند تیره روزی و سینه خبی و قتی است که بخت مغر  
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود و آگاه به معنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ  
طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود و نه عین آن و استعمال فصاحت برین دعوی باشد عدلی است  
از شکیلا صدق بر خاسته ملا نظیری **قال** سیاه روزی بر بخت پیشگون شده آواز  
نوحه باشد بر نوحه گریه **طالع** نورالدین **طالع** و رتبه فیضی نوشته فقره  
و از نوشته باب چشمه خامه گریه تیره روزی از دیده بخت نهر شسته قوله در سینه  
شسته دلان تو آه نیست به چون شکند سپاه علم سزگون شود **قال** بر صاحب فهم  
پوشیده نیست که عدم آه را به نگرانی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب و اگر کسی گوید که  
علم چون سزگون شود صورت علمی نماند و کار علم از دنیا پس گویا که نیست گویم توجیه  
طالع علی آنه در شعر شاعری بکار نمی آید و راسته از قید آن و این شیخ عبدالرضا می بینم که

خدایش سلام است و اردو زری میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شد  
 و آنچه بچنگلف برآید یعنی گفته آنچه یعنی سنت و او را یعنی میگویم و همچنین خان مرحوم صفیر محمد خان  
 که خدایش یار و دایه امیت محشور کناد نقل میکرد که روزی ضرر از محمد علی صاحب تمت آمد  
 علیه حسب تکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست **بسم و میسر و میسر و میسر**  
 یعنی چه به جامه افراخته ساخته یعنی چه به کی افروخته ای ایچانی که مناسبتی باشد بدشت شنیده  
 گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائبه یا چه معنی دارد یعنی خطاب می باید ضرر اصحاب استماع  
 فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خاضع صاحب اگر در یافتی که هر چه در علم تحریر کرده اند  
 در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتند بی حاصل جواب آنست که چون آه سبب ضعف  
 و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا نیست چنانکه هر کس بر سخن کسین یا سخن بر کسی نشاندن  
 قاور باشد آنرا گویند که فلانی زبان دراز من ندارد و چون این آه بر بالا برآمدن توانا نیست تشبیه  
 آن بعلوم درنگونی بی تکلف و درست و بی نقص است باشد این است حق جواب باصواب  
 گوشتاف سرشان این روزگار که با شیخ آرزو کی غیر سبب و ایند قبول نکند ع کشم و یا  
 نشود من گفتگوی میکنم در صورت معاش و شعر معنی است نه یعنی که اگر قبول بزرگوار در مورد  
 یعنی توان گفت **قول** که اگر گذارد و کف کاسه شکول قناعت باشد که گذارد و یا بر سر فقیر  
 بگذارد **قال** کاسه شکول قناعت تعاون نیست اگر اضافت لایمی است پس هیچ  
 نباشد چرا که صاحب قناعت و یوزة کند که شکول و شسته باشد و اگر بیانی که در واقع  
 تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ  
 مناسبتی در کاسه شکول و قناعت نیست **اقول** بشکول یعنی گدست و کاسه شکول  
 بفک اضافت یعنی کاسه که او تنها شکول یعنی کاسه شکول مجاز است و طایفه آنست که اضافت  
 آن بسوی قناعت بیانی است بناسبت بلکه هر چه در کاسه گذاردی آید قلیبی باشد و قناعت  
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد  
 در مصرع اول مثبت باشد نه منفی بخاطر شکول بیانی تنکیر بکسره اضافت دارد و آخر قناعت  
 یعنی برای یعنی اگر کاسه شکول برای قناعت از کف بگذارد **قول** نه خاطر می زور ایچانی



این کلماتی است که در ناز می گسار از ریا گر نهی باشد و قال سخن فمومی و این که ناز می بری  
 باین ناز می برستان می باید یکسار آن را چه میکند اقول در لفظ می برست نظر بلفظ برست تنها  
 رعایت نماید برست و برق الامن حیث المعنی یکسار می برست هر دو یکی است و نیز صورت هر چه  
 می برستان یکسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر رعایت لفظی و یکی و عدم آن در  
 دیگر بدان دو نماز که از ریا گری بجه و عفاف صورت عجا و بر خود راست کند و دیگری همان لباس  
 عافیه و بر نماید هر چند عوام را اعتقاد و حتی آن است باین بیشتر خواهد بود و اما ناز می و یکی است  
 خلاصه هر چه در سبقت آنچه گفته شد ما در این انگیریم و قال راه ما درون را انگیریم و حال را  
 شش و حتی شعر آن است که ناز می که یکسار آن می گزارد قاطبه از شبانه ریا می است زیرا که ریا از  
 رنگ بهستی نیز و آن در بار باره زوده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژاد آن را  
 و بگوید می برستان نقش پاک بر نمی باشد قال صاحب یقظه میداند که لفظ نژاد و نژاد یکسا  
 محض است و در خراباتیان است اقول مراد از خراباتی نژاد آن همان خراباتیان اند چنانکه از  
 عاشق پیشه و صیاد پیشه و شکار پیشه و گیاه و ش جان عاشق و صیاد و شکار و گیاه  
 تطبیق می نماید بازیم و عاشق پیشه گوشتی بدان است نسبت نهادن ریا و عاشق از بهتان  
 خلاصه و عرفی بیکسار خواهد صیاد و شکار شایسته که پروند با بنگ صید باز خام  
 حلالای طباطبا می نوازده و دریاچه و قیفات کسری گوید شکار و ش اندیشه به جاس  
 آشنا و شان و غور آن خوش توانم و فوجی جای فطرت ناقص و فکرت نارس بگمانه نیش  
 که از جملاتی دقیقه آن بجز برای می یارسی شصده اند قوله می گوید و اما گشته ظرف  
 که بای تو به شکوه بجزی و در علوت تنگ حباب آید و قال شکوه آمدن فارسی تازه است  
 شکوه می گنج می باید اقول و حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و گفتار آمدن  
 میخواهد که آمدن را در محل گنجین نیز می گنجانیده اند ظهیر قاریابی گوید و تارافه جاده تو  
 گویند می باید و که و حساب نیاید بجای آن گویند و حافظ این شرح می نهایت کز حسن  
 و دوست گفتند به حرفی است گویند از آن عبارت آمدن به حرفی این سبزه و این لاله  
 و این پیشه و این گل و آن شرح ندارد که بگفتار و آید و قوله کتاب هفت نیت ماند بطریق

فراموشی بد پر سیار و دل بسکه نیکو فال می باشد **قال** هفت ملت که در هفت  
تظیری هم واقع شده لیکن وجه آن پنج ظاهر نیست هفتاد و هفت چارده هشتت دارا **قول**  
تماشای عجیب و بیگانه غریب است که هر چند استعمال فصحا مساعده بوده باشد ایام و وجه آن بر  
جناب سراج الدین علی خان از خطا نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه  
آن می نگارد که آنچه از اعظم علمای سماع است اصل بنیاد و دولت هفت ملت است و دیگر  
مل مشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و انشائی کلامیه و اشعار اسانده خود میگوید  
استعمال اند نظیری گوید **کتاب** هفت ملت که بخواند آدمی عامی است به نخواند تارخ  
آدمیت و استانی را به سخن کاشی و ریح حسین **خلیج خان** ریحی از نقیشتن موجب هر حال  
**کتاب** به برخی از معادلتش ضابطه هفت ملت به و این شعر و حی نیز ولایت میکند که مراد از هفت  
همان هفت ملت است **شکست** دائره هفت و چار تانده می باشد لکن خانه حق وانی تو در آن  
ست به یعنی شکست هفت ملت و چار ندر هب یا چار کتاب میگوید این معنی اند اشعار سابقه آن  
بقبله راست نیاورده روی خود بگردیم به نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان است به  
ز قلمه های سحر که گلو نکرده توی به جزیره گیری خود خوشدلی چه بهتان است به نکرده صبح  
به بخانه و کعبه روی به بین که با کجا خاطر پریشان است به آسیر سحر و وسوسه و فرس شدن  
مشکل به بدان امید که گوی فلان مسلمان است به زبان بذر خدای جهان کشا و چه  
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان است به و اراده هفت آسمان و چار عنصر نظیر بسایق این اشعار است  
ندارد و کما هو ظاهر علی الفهم **قول** جن و انس پریم در خط و مان بودند به و اع عشق تو به سحر کلام  
بود **قال** در لغت پیری ترجمه جن نوشته اند بر این تقدیر پیری بسیار به وقوع باشد و در  
صورتی که مراد از پیری شخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعر است و این  
صورت مقابل آن دیومی باید پیش کیب جن و انس و پیری جای تامل بود کاش این بیت را  
مطلع میکرد و چنین میگفت **جن** و انس و پیری و دیو و فریاض بود به و اع عشق تو به از مهر قائم  
بود **اقول** استمال پیری معنی شخاص خوش صورت از جنس جن علی اللغات است بل معنی نایب و صفت است  
و کر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از صغر اول فضل او بر سلیمان

به معنی است لفظ به و صریح ثانی بسیار بدست و قول مقصود چنانکه مصطلح شعراست اتمی  
 بسیارست چنانچه معنی عرف عامست که شعرا نیز بواسطه ایشانشان گپ زده اند به مصطلح چنان  
 ایشان قول که کف چون تپیست جوهر انسان چه میکند خاتم جوهریت دست سلیمان چه میکند  
 قائل لفظ دست یک دست بیست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد و بر  
 به چنین است ع انگشتی چه نیست سلیمان چه میکند به و صریح اول چنین  
 دست اتمیست جوهر انسان چه میکند به و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد و از  
 میلان چه بود و چون جوهر هم یکا محضست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب  
 سلیمانست فاضل و نصف اقول بلند پروازی به در خانه جناب خان آرزو در  
 هوای بلقیس انیم طلب همه مسلم ابا باید دید که پروازش بجای رسیده است یا مخفی نماند که  
 دست سلیمان از قبیل دست موسی وقتی توانی گفت که اشارت به جزوه کرده شود که متعلق  
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس که لک بل از آن قبیلست که گویند  
 سکاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد و از بی اعتنائیست چه کف  
 و معنی دست بسیار و اشک آن بیش از شمار است نظیری گوید از کف نیند و دل  
 آسان را بوده راه دیدیم زور بازوی نا آرموده را به خننه بازلف او گرفته طرف به دل مارا  
 نیند و کف به لب خاتم اگر کف معنی مشهور کاری نباشد معنی دست البسته کاری خوب  
 بود و این که جوهر را یکا محض گفته اند یکا رو بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید  
 که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آنست که هرگاه دست انسان تپی بود و جوهر و کمالی  
 که در دست هیچ فایده ندارد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه  
 خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان  
 بود یعنی شرف نبوت و ریای طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست  
 ایشان نمی آید بر اهل فرحت تنویرست که نبودن خاتم در دست مقابل تپی بودن کف از چیزی  
 است و جوهر و کمالی سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع متذکر شده در برابر جوهر  
 انسانست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیاید از دست سلیمان که در اینجا ذکر است

رو باروی بریزیدن کار از دست انسان است که در مصر اول تقدیر کرده اند  
 جزو و درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قریبه و اله استبعاد ندارد و قوله آزادگی  
 گزین که ازین دشت پرفرب به گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای رسیدن  
 درین قسم عمل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن است بدو تختانی **اقول** مخفی نماید که  
 لفظ کسوت یعنی است چنانکه کسوت در خرقا است میسازند لفظ در غور یعنی میطرانند هرگاه  
 تنگنای حای خواهد بود یا تختانی و آخر آن به غیر این گویند فلانی بجائی رسید ای برتر از  
 فائز شد و هرگاه فرو کامل از مراتب مراد او بود و تختانی از او گویند بجائی رسید یعنی از هر کمال  
 یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است **جلال** اسیر گوید **س** سرعت غبار و شوق  
 بیابان و عجز کام به کی میرسی بجای ازین سزیه تا حق به نظیر می آزادگان بجای رسیدن  
 و با همان در زبان کاروان که در دلیس کاروان خورند به مردان بجای بروم و توکل سیده اند  
 یک دل ریده نیست که در خون تیره و به و در سخن فیازین قبل است ای هر که سبکبار است  
 بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگنای مخدوف هم باشد شعری گوید **س** بر همه عالم  
 همی تابد سیل به جای انبان میان جای او میم **اما** اینقدر نیست که درین شعر احتمال ضحاک  
 الفانبان و اتصال تختانی بنون تیره نیست چنانکه در فنی احمد نوشته اند **قوله** دیدن  
 صحن مل فروریزد و دیده کم است **دل** بروی صرا و دیده جدا بکشاید **قال** و این  
 تو کشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن نوشته که هر  
 تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که باول و دیده هر دو  
 به بنید تابهره و دیگر از حسن تو بدست آید و این یعنی از آن عالم است که گویند شکر و حسان او را  
 بخش زبان او استوان کرد بل باید که از اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد  
 بر لطف معنی شعری افزاید **قوله** سر را ز یکم بد از صومعه و در آن محبوب به و رتبه میگذراند  
**بلا** بکشاید **قال** سر را از باضافت هر چند ترجمه **السر** است سموع نیست و نیز  
 ترجمه عمل بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف تشو به و اگر سر بفتح یعنی راس باشد نیز  
 میجاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظه میگذراند فمید شود ظاهر است و کتابت

میگوید که اقول از معنی پوشیده و پنهان نیز هست لفظ می تواند سه  
 نحو باشد که کنوده راست نه بدی برگی مروکین ره و از است به سعدی چنان دولت  
 این سخن و از از به که گردنت جوید نیاید پیش باز به پس سر از معنی سر پنهان باشد و پنهان  
 سر شایع است تطمیری گوید غمزه و تاخت خوش گزین ناهل به که و سر را می  
 پنهان فاش به بنابرین ترجمه سر از گشتن ضرورت ندارد و معنی اگر ترجمه هم باشد معنی چیست  
 چه صاحب تران قصر فها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیره میگوید و میخانی صاحب  
 بهای عجمی زمین میگوید و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است نهی  
 و برین قیاس تدبیر از معنی زمین بازار و تره بازاری مردمی که در زمین بازار شسته خیرافروشد  
 خیر و کان داران بازار فرو رهند و تان تره بازاری مخصوصی است که ازین مردم گرفته شود قوله  
 شامه و راهوای قدرت سر فرار کرده یا از کلمه خوش چو زلفت دراز کرده قال اگر انصاف  
 و ادرس باشد می توان گفت که بجای سر سایه می باید تا شب زلفت درست شود و پا آید  
 سر از گردن طرف و قوعی هم رساند و یاد از گردن نمایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای  
 خویش لفظ تازا اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود اقول عجم خود و شعر شیخ صلاح  
 فرموده اند و ندانند که سر فرازی سر و مناسب به لای طهر اند خوش سروده که ناخنی بر  
 ول نیز سر که تیاجی میگوید به صنوبر و لعل از سر فرانیت به و شبیه سر  
 زلفت و دراز گردن یا است نه و زفات خود هر دو گرفتند یاد از گردن سایه مضمون خوبیت  
 یاد از گردن سر و هم مضمون بهی نیست چه درازی که قیامت سر و مضمونی است پیش  
 یا افتاده و انی طرف و قوعی است که از کلام دراز گردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سر و  
 را گفته باشد آنچه بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران ریخته می شود و طغی  
 زبیر قمری بهر سوسن کشیده به لباس سر و سر در دیده به و دیدگی پوست آن خود  
 ظاهر است و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سر و آمده و این معنی جز در پوست مضمون  
 نیست پس طرف قوعی تمام باشد قوله عکین نمیرد کسی از کوی میگوید به تا هم پیا به به  
 عیدش نمیکند به قال لفظ عکین بجای طرف افتاده میکند زیرا که چهل معنی این میشود

که تا کسی هم پادیه معین نمیکند آنکس از خاک یکده نمکین میسر و بعد از عمل مذکور در این  
و این طرف چیریست در صورت هر گرمی یا بدنه نمکین گویا این سهوا الفکر است تقصیر  
درین حکایتی دیگر بیاورد که چند گاهی پیش ازین هر بانی از در و راند و گفت برای تو تحفه آوردم  
باید که شکر آن او را بگویی بستم بسته عنایت کند آن عزیز این بیت حضرت شیخ خوانند  
طغیان نازین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت شهیدش نمیکند به فقیر بعد از تالیف  
سبحان السعید مضمونی و طوفان داری دارو لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بکار محض است  
لفظ قربان و فدای باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین معزونی میگردم و منصرف  
و زیر تیغ رفته قربان نمی کنند به چنین مصرع در زیر تیغ رفت مفیدش نمیکند به اما  
چرا توان کرد که انصاف اهل عالم هم ایشان غفاست اقول مطلب خود آنست که تا  
وقتی که هم پادیه معین نمیکند کسی از گوی یکده نمیرود و طاهر است که اگر کسی پیش از آن حالت  
مذکور در روایت نمکین خواهد رفت پس نمکین قید رفتنی است که با ناکامی و محرومی باشد  
و ضرورتی در این گرفته که با خند مضموم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از کاسیالی است  
و قوی که صاحب بنارجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا اصحابا همین مضمون  
را بلفظ شهید آورده است چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بدخ یاس جگر گوشه  
خلیل از تو به گفته ازین متفاوت میشود که جگر گوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود پس  
میسر نشد و در جان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی  
صورت گیرد و تمام شد عبارت بنارجم و مؤلف همچنان را بعد از تفحص و تلاش و انمودند  
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و چنانکه اثری از قتل و ضیق نداشته باشند  
اطلاق کرده اند نظیر می نیش پوری شهید یار بناوردگاه یا را فوی به همین صورت  
پروانه از چرخ شنو به املی شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که  
استخوان شهیدان مباحل قنات در اول بر پروانه و در ثانی بر سر بوق طلاق رفته  
برین تقدیر استعمال آن در هیچ شگفت نباشد قوی که قدیم دیده ام ترونده طوفان  
حواش را به کند هر قدر طغیان سیل بابل برنی آید به قال لفظ قدر به تحریک سکون

در این کتاب که منتهی است اما در کلام متباخران تحریک متعل است الا اشارت به حجت که نطق  
 هر چند که نه فارسی و نه متعل به است و نیز بنیاد و ده اقول کیست که باخان و آوازین که  
 نطق بحسب لغت صحیح باشد چه میگوید در حسن قبول در فصاحت کلام است قوله سحر هفت  
 سینا خام سروش آمده که بایست بدر پیروش آمد بقال سروش و اصل معنی فشرته  
 ایست اما گاهی یعنی آواز سر و شن نیز آمده با وجود این از تلف سروش آمده دیده نشده لهذا  
 هفت میخانه یعنی وار و اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در پیروش  
 معلوم میشود مگر آنکه گویم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت  
 پس بهتر چنین **س** سحر بهیوم و در کوشم این سروش آمده که بایست بدر پیروش آمده  
 اقول در سروش هفت از معنی نوشته تحریک کار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت  
 از کوه به صحیح و غیر محتاج به نیست اما هفت میخانه مثل هفت کوه و هفت خلوت است ای هفتی  
 که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید **س** سحر هفت میخانه بدولت خواهی  
 گفت باز آنی که دیرینه این در گامی به هفتی از گوش میخانه و دوش به گفت خشنه گشته می بنوش  
 خاقانی گفته **س** هفت میخانه و آواز گامی جمع الصبح به پانچش را آب بول کشی  
 از سناخته فصیح گنجوی در رفتن مروم بسوی کوه بر آواز هفت فرماید **س** سبک قاف  
 آنکس که بشنید نام به سوی هفت کوه شد شاد و کام به هم او بخشنه سر را بر آید **س**  
 هفت خلوت بن آواز داد و به وام چنان کن که توان باز داد و خاقانی و تحفه اعرابین  
 به آواز نیز بسته **س** با ناله شو که هفت ره به میگوید انت ناله آتش و غیر در پیروش  
 بودن میخانه هر که مفهوم این بیت نیست چنانچه عبارت این شعر چنان است که گوی فلان  
 از می آواز داد که در خانه خدا بیا مشیوار مرد ازین عبارت نفهم که مسجد و گریست و خانه خدا و  
 قوله کسی زبان تواند بر از غیب کشود به جرس بقافله اهل دل خموش آمد **س** قال  
 پیش ازین هم نقل آمد که ترکیب بای موصده بالفظ را از مناسبت اقول عند آن من سیر  
 پیش ازین عرض کرده ام قوله رهین منت در یانی توان شن به بگو با بر چشم من به بردار  
 حال اگر منت کسی و یا عیبت و صورت از چشم برداشتن نیز عیب بدو کور است پس



اگر گواری انصاف باش چنین باید فرمودی که اگر زکلی در بار دست نشانی  
 که در میان سر تا قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم من در او  
 که عیسی مجاوره نشین روی تو می دید و عارضه و عارضه بروی تو میکرد و قال این  
 مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم بر عکس شده است چه طلب آنست که عیسی  
 بروی تو محراب دعا کرد و در صورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از چند  
 سو ادب است اما چه گویم که عیسی شفا می فرستاد و زنده کردن مواتی شهرت و ابرویس بهتر  
 چنین بود پس میزد گرامی بت رخ خوبت زکریا به محراب دعا از خم بروی تو میکرد و دعا  
 زکریا با محراب مناسبت تمام دارد و چنانکه در کتاب کریم واقع است اقول تو هم عکس  
 شدن مصرعه ثانی نتیجه فهم اضافت محراب بروی و عاست اگر وقتی سر زکریا تامل  
 و نظر اعتساف بسته جبر بصیرت باز میکردند از اینجا که نتیجه فیض پیدا فیاض را در نه بسته اند حضرت  
 فعال الهی را فاضل میفرمود که خم بروی و محراب منقول ثانی است و حرف را که بعد از  
 است افاده معنی برای میکند آبی برای دعا از خم بروی محراب میکرد و پس از تخص انکشاف یافت که  
 علامت اما منقول ثانی هم میگوید و اندر چند در رگد زکریا را مشاهده این منقول  
 سپهر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پاست فقره ایست و صفت شاهزاده سلطان  
 خلیل از فقره های و بیاجه لواعب الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی  
 باخلاق جلالی یا گویند شعر حضرت صاحب قرانی را اخفی از زانی شده که حکم الولد الخ لقیه  
 پایانه الغر و این نصف و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قوه خود را سیرت که  
 آنحضرت و اشتباه و قیقه از وقایع قواعد ملک و ملت نام می کنند شده انتهى یعنی سیرت که  
 آنحضرت را قوه خود داشته آرمی تخصیص عیسی لا طائل بحت و فی فاعله محض است و لفظ  
 زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته شده نسبت به عیسی و موسی و بعضی انبیاء دیگر بیان  
 شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بآره بر سر زانی و پس از همه زاده است تا  
 و که سجاده مناسب را فخر چنانکه بر صاحب و فان معنی یاب مختص است قول شد قطره  
 برای فنا و صلح ترین ۱۰۰ وی بودم و امروزه آنم چه توان کرد و قال

از انصاف نباید گفت و تا بل باید نمود که عبارت این بیت چقدر شریف واقع شده زیرا که اصل  
 مطلب آنست که خزین و وصل و مشوق و وصول قطره بدیده شده و این وصول قطره بدیده نامی قطره  
 است و بر صورت آنچه در روز بودم امروز نیز تم و حال آنکه مطلب که از این عبارت برنی آید و  
 بتجربیات بسیار معنی میگردد و اقول گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف لفظ  
 این عبارت بیرون کشیدن طرف طاقت حاصل نشینان بحر لفظ و عبارت برناید تا زوریای  
 خیال ملکوت برنیزند و از لوح علی کم و کاست سینه خال و جی نقشها برنیزند آری و دستگاه  
 که با یکان بضاعت سخن آنست که هر چه میباید ترکیب لفظا بدیده است در بساط اظهار  
 چینه و آنرا بساطی و کان بیان برگزیده از این قوافل و داده و هم باتک همان مدرسه و نشانی  
 آنست که وصل یعنی وصل است از عالم اشغال مصد یعنی فاعل و حرف ربطی معنی حفاظت و  
 قطره مضاف است بسوی خزین و بنا بر ضابطه مقررده فارسیان فصل و میان مضاف و مضایق  
 واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که خزین پرایی فنا وصل شد باید دید که لفظ من نظم داده ام  
 اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که  
 آنچه در روز بودم امروز نیز شمل نیست که در روز بودم ای وجود و شتم و امروز نه انسانی و وجودم  
 گو مال هر دو تو حیثیک مطلب باشد و حق آنست که بیای نه انتم نیستی باید تا معنی چنین باشد  
 که من ای وجود بودم و امروز بودم قوله بازوی شکار شکن آن غمزه باز هم به تیرش اگر از سینه  
 خطا شد بجز بزد به حال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست و بر صورت چنین بهتر است  
 که اگرش تیر خطا شد بجز بزد به بعد از کاف علت نیز پیدا میشود که رابط است بین همین  
 اقول سخن فهمی یا نه ای اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گردانید و در دیده  
 شک و در دل آزار به و سینه سان و در جگر خار به و همچنین بر خف کاف علت  
 از خان آرزو بسیار بعید است قوله شکست کفر و کین خون نیز اسلام به نرگان  
 جفا آرای تو باشد شملی لفظ کین اند محض است بلکه سهو القلم توان گفت و میتوان بود  
 که این بود و لیکن در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ کنند ابد که دلوان شیخ  
 و املا کردیم کین بجای یافته و حق آنست که کین از این عبارت که ضاف تر از سینه

صافی دلان مهر و زست گنجایش نیست پس نقش کین از لوج سینه کاغذ ترشید و درین  
 بجای آن باید نشانید که دین و وزان انصاف سندر ازین تئیز نیک عبار کینه بر حمره خاطر  
 نتواند نشست و از سیاق اقوان عبارت همی پیش نیست چه خونریز اسلام مناوی نیست بنی  
 حرف نذا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر وین از ترکان لست و تو چهی بخاطر میرسد که  
 بر سر از ترکان لست چه هرگاه میل تو درین هم میرسانند کافرا کفر و سلم از اسلام میگذرد و  
 کینه و وزان اگر کینه و ست بار کشید مهر ترا و دل جای میدهند اما رکات آن سبب از بیان است  
 قوله رخ نمویی جنت موعود و گوید آشکاره جلوه گر کشتی حیات جاودان آمدید بر قبال  
 بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر کی نیست نزدیک هم خود نیست دین  
 صورت این بهتر است رخ چون نمویی ظهور جنت موعود شد بد لب چون کشتادی حیات  
 جاودان آمدید بدیدم اقول ظاهر چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان  
 بر جای خود باشد اما تک جیش ماده ووق سخن و اندک استخوان بندی مصرعه اول از مضر فحش  
 تنی است اگر مصرعه اول از شیخ بووی و ثانی از خان اندر و و هقا حرف شرط بیان اما  
 شعر رتبه شدی پای سخن بلند کشتی و اگر گویم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جملوه  
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است که سبب حیات جاودان شد چه اگر جنت موعود است  
 و حصول جنت موعود سبب جانی است از تعلق اعتراض سبب تخفیف تصدیق است  
 که جناب مقرر ضمیمه اند قوله خاک فی سرایه مجنون و خراب فقاوه بود و پرشاندی دست  
 و دل دریا و کان آمدید بدیدم قال التی انصاف ای پیش آمد و دی ندارم و الامی گفته  
 که لفظ مجنون در اینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح معجون یعنی مجنون لیکن و ابیات  
 غزل این قسم مضمون بسن چمنی دار و هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقان می باید ستود  
 نه مهر و خانه اقول مجنون و مجنون قبول میکند هر چند قبول معجون نیز خالی از عین نیست  
 لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را و باغ از بوی می شود و کدوی که آید که آب رفته  
 مارا و را باغ آید و قال آب رفته بچو آن شنیده شد و باغ آمدن ظاهر از تصرفات  
 شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله بیا صوفی این و

کل نورقصی رخسان ابد از فرقه سالوس ا فصل باغ آمد به قال فصل گل فصل بخت  
 وارو فصل باغ نشیده ایم و به صورت فصل خانه فصل کاشانه نیز درست باشد اقول  
 در کلام کبریا می برم سخن فصل حسن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال درست فصل باغ نیز باید که  
 درست باشد ملا نورالدین تلمویری می آرد سه مروه و غطف و غطف تموز می آید به حدیث  
 تویه فصل حسن مروت نیست به نظیری کوته است ایام گلشن را یگان توان شست و دوی  
 گل منع اگر باشد نوای ملی به و فصل خانه و کاشانه چو درست باشد آخر الفاظ معنی هم کار  
 است قوله نیست بزم زمانه عیش مصیفا به شیشه گزدون می زلال ندارد به قال  
 زلال و کتب لغت معنی آب خوش نوشته اند و به صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد می  
 زلال می صافی است از روی مجاز پس سندی باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است اقول  
 سبزه را با باغ فغانی است در و در صدف گز لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه  
 کنان در می زلال به قوله شرح غم ندارد جلوه و رنگینای دل به شمار آید و م از کسوفی  
 رطل گران خود به قال رطل گران در اینجا بیجا است پمانه یا ساغری باید بلکه مخافت تنگنای  
 دل چنانکه سخن فرموده شده نیست اقول رطل گران سخن دل و در مقام بطریق طنز  
 چنانکه درین شعر محتشم کاشی در آب هم مضایقه کرده و کوفیان به خوش شربتند  
 غرت همان کر بلا به چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن آخرت همان چگونه گفته آید  
 بقوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر به دل زندگی از چشمه حیوان تو بایند به قال  
 آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس سندی باید و به صورت این مصرع  
 مناسب است بخشید بتن آب خضر چه حیاتی به بلکه مقابله دل و تن بسیار کم است پس  
 جان ندگی است که مقابله تن و جان محتاج شاهد نیست اقول آب سکندر هر چند مانند  
 سکندر از نظر این خضر چشمه سخن مخفی مانده اما خضر خانه من به بری کرده بله جاوده این واد  
 لش گران زلال به ایادی است نظام استر آبادی می آرد سه گر خوری  
 آب سکندر ز غنای این فرقه به عجبی نیست کزان مرگ مغا جابایی به نظیری نیست اویری  
 به است میچکد از لفظ چون و است به است زلال خضر و سکندر نموده به نظامی گنجوی و

خاتمہ کند تا نہ خطاب ممدوح نماید **س** ہم از آن حیوان اسکندری بہ زلالی چشمین  
 ساختہ گویری بہ و مقابلہ دل و تن ہر چند بقول ایشان کہ باشد اما ہست غلط ہم بسیارست  
 استاد فرحی بروی فراوان سنج دل نویدی فراوان سنج تن بہ از سنج تن فریج دل کردی  
 جہان نیکین **ب** با قمر گوید **س** و ائم خورد خون دل خویش عاشقان بہ پیوستہ باشند  
 بدن خود غذای صبح **ب** نظیر می تن نزار و دل برو بار خواہ عشق کہ از نسیم خوش آید و بہر  
 نرود **ب** قولہ رفت الفت وطن بجزایات از دلم بہ ساقی غریب پروری در ایام بود  
**قال** می در ایام جملہ بیوقع واقع شدہ زیرا کہ از غریب پروری ساقی مستغنا میشود  
 واقعی آنکہ این بیت تغیر قافیہ میخواستار تبہ پیدا کند و آن نیست **ع** ساقی غریب پرور  
 می و لنواز بود **د** **اقول** مراوازی در ایام بودن آماوہ و میا بودن می ست و غریب و می  
 ساقی آنست کہ در اعطای باوہ درین نوزو و بیوقع واقع شدن جملہ می در ایام و استفادہ آن از  
 غریب پروری ساقی و ہی بیش نیست **قولہ** شمرہ ز رخس خورش ہر کہ در عالم **ب** چو صبح آید  
 خاطرش غبار ندید **قال** لفظ خویش در اینجا بیکار محض **ست**  
**اقول** فرض کردم ششوست اما نہ حشو کہ مورث کراہت طبیعت ہا ششوست  
 بدین قدر مضائقہ نتوان کرد **قولہ** چو آمدی ز رخت باغ سرخو گردید بہ زرقنت بکف لاله **م**  
 می ماند **قال** از رفتن دوستان یا خوبان بکف داغ می ماند بکہ دل داغ می شود **اقول**  
 مراوندہ آنست کہ از رفتن معشوقان اثر دہک لاله می ماند چنانکہ نشأ اعتراض ست بل مراوان  
 کہ حاصل لالہ دوست و بس چنانکہ گویند من از اینجا چیزی بکف یا دوست نیاوردم یا فلان را  
 دوست ندارم و این احتمال مشروط بآن نیست کہ چیزی بالفعل دوست یا دیکف باشد بلکہ  
 اگر چیزی در خزانہ باشد نیز توان گفت کہ آن چیز دوست خود دارم و ازین جهت مفلس  
 تمہیدست گویند پس بودن داغ بر دل لالہ برای این معنی کہ بکف او داغ می ماند مضر نیست  
 و شاید مراوازاغ نیلی باشد کہ از کثرت دوست بر سر دل در کف افتد اما آنکہ دوست بر سر  
 لالہ او عامی محض ست و بیج طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور بعضی مسطور بعدی بعد از  
 پس اگر تکالیف کہ ہو تو چون گناہی لذت جز بحالت پیش خود بار نیار و معذرا **م**

بهر دو گردیدن باغ و به تخصیص لاله باغ هیچ مشکوف نشد بایستی نسبت و باغ هم بطرف باغ  
 می نمود و یا خبری بی هم بلاله منسوب می کرد و نگذاشت که لاله مثلا باشد نه بار او قصر قول که کند  
 بساغر و خوش فرشته وارو مستی و تباهی که لب سحر آفرین تو بوسه **قال** داروی بهیوشگر  
 شربت وارو و در مستی می خورد **اقول** سندش همین که از زبان شیخ برآمده و الا سموع  
 خویش **قوله** شیرین لبان جویم می لاله گون کنند به خون مرا جرحه برای شگون کنند **قال**  
 خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع است بجرعه کردن مسموع و امر و نم نیست و صراح  
 جرحه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دانست تحمل که در عرف حال  
 ایران آمده باشد **اقول** جرحه یعنی طرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده است **سبع**  
 و نوهار آنکه گویور و وقتی حسن خون اگر درش چشم غزالان چه گردانی کند **جلالی**  
**گیلانی** در حق گفته چه پرسی چه کیفیت دارد و یکی بجرعه و در زیر خون ناب و مفید  
 است به جرحه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم ته شیشه و ته بسو و ته میناست هرگاه خون بجرعه  
 فروختن مسموع شد بجرعه کردن را ازان عالم توان داشت معنای هرگاه یعنی ظرف ثابت شد  
 استعمال آن میجو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود خواه بر تختن باشد خواه بگردن **قوله**  
 حال جان سوختگان سوخته جانان دارند و در بر و ان زباله آبی محض خازنند **قال**  
 سخن فیه میدان که خرف سوخته نیست پس سوختنی نمیتوان گفت نه سوخته **اقول**  
**خان** آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاوه شیخ بیچاره خرف حار را جان سوخته  
 گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خرف خار مشامه می رود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد  
**قوله** می شود از نفس و باغ جگر با تابه باز نمکدان قیامت بدلم شور و زنده **قال** شور و زنده  
 مسموع نیست نمکدان مشعل است **اقول** از صر خاتمه زلالی گوش می رسد **ی**  
 خداوندی که شور معرفت و کشور باز و اسلامی فیض عام و خاص را بر خوان و بخار و **قوله**  
 بنام حضرت نظاره چشمی که اشک را به جواب تیغ از مرگان چکیدن باز میدارد **قال**  
 بروقت فیه پوینده نیست که یک از اینها از راه سهواً چه که در عبارت از مرگان چکیدن  
**چ** از اخل است و در صورت باز میدارد و از دیگر میخواند و این بحث از ان عالم است که برین

مصرعه صلاست را میگردید و عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسید بلکه یک با نریختن از سر  
 مانده زیر که دور رسیدن را دوباره می صلح می باید و این از عالم سرگذشته نیست چه که در کلام  
 اساتذه و مجاوره زبان و انان از سرگذشته و سرگذشته بخذف از هر دو آمده بخلاف بامی صلا  
 و حرف از و از ترکان چکیدن و من از و می فعلیه اند و از این عالم است که عطف به کمال  
 نیشاپوری از راه سهویک گفت نیاروده **س** قاصد آمد گفتش آن ماه سپین بر  
 گفت **س** گفت با بجرم بساز و گفتش دیگر چه گفت **س** انداز و قطع جواب این غزل نعمتجان  
 عالی گوید **س** هست عالی از عظیمیا و در غزل سنوی عظیم **س** در آنکه از قاصد  
 یک گفت و پس لبر چه گفت **س** اقول این اعتراض تنها بر شیخ بچاره نباشد بر صلاست  
 نیز هست بل جم غفیری از اساتذه کرام هر دوف سهام خدام خان و الا نشان بلند مقام  
 شدند چه قاعده مقرر ایشان است که هر جاد و حرف از یاد و بای موحده یاد و در یاد و در  
 یک جامع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید **س** زهر جان بگذرم اهل طاعت **س**  
 نمایند بار باب سلامت **س** که این رو کرده در گاه عشق است **س** ز چشم افتاد و گان شاه  
 است **س** نظامی در سکنه نامه فرماید **س** شد از روم شد بازین خوش **س** بود **س** بجرم آمد  
 ز آسمان پیش بود **س** ای بروم آمدن ظهوری شیر در مهر بره یسیدن **س** گرگ و خون  
 خوش یسیدن **س** اگر خان از روم این را سهوا اعتبار کنند کرده باشند گرفتار شوند  
 کسی مورد طلام کسی نشده و این جمهور فصیح مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری  
 که این بیت گفته **س** بجرم یک نظر ناگهان که قلندم **س** کش که مفتی وین خطا **س**  
 قصاص **س** عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته بودند گفته اند که در مجاوره زبان  
 سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال است بر اینکه فرق در هر دو غیر از این نیست  
 که این آمده است و آن نیست مضافا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیره  
 حذف یک حرف بسبب اجتماع و حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بسبب چنانکه ایشان  
 اعتقاد کرده اند و خواهد بکرات اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف بسته و پس  
 از جنس اول است خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص با نریختن از سر



و چون ازین باب از پرده ششم میگویم که هر چند باشد شعر عظیمی کاری ندارم اما تقریباً از آن معنی میزنم که در  
 شعر عظیم است تمام است و حذف افعال و سه تنه نام قیاسی است چنانکه از او پرسیدم از کجا میگوید  
 گفت از خانه نمی آید و همچنین است و این مقام یعنی گفتیم بقاصد که معشوق من چه گفت  
 قاصد گفت که با هم بر سر و این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این پیچاره مورد نظر  
 عالی او که در ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه کرد و این روزگار روشن سواد می نیافتد ام که  
 این شعر را دست او بر سر و او نگردانیده باشد مثلاً این چار چار ز نیلای بی باکانه نیست مگر از  
 دست و او سرشته تحقیق و گردن به بند نهادن پالنگ تقلید و حذف گفت و ازین عالم  
 گفتن نیز محل تامل است چه حذف حرف مذکوره از اجتماع است که اجوف و اینجای گوی گفت چه  
 داد و بایان کرد و مثال آن باشد سم است جواز و این معنی در یافتنی است قوله حزمین کج  
 قفس بیوده می باشد بر افشانی به گنجی مایه سایشم کوتاه بانی شد و قال کوتاه بانی اینجا  
 بیفایده محض است شکسته بانی می باید اقول تجویز شکسته بانی بلند پروازی مرغ و بی بی  
 نیست چه مرغ برگاه شکسته بانی باشد حاجت بدست او قفس چیست بی این شعر مفید معنی  
 وقتی است که کوتاه بانی باشد و کوتاه بانی معنی کوتاه نیست چه پرهای کوتاه عبارت است از  
 پرهای خرو که مقابل پرهای کلان یعنی شهبان و پرواز چه صورت نمی بندد این است توجیه  
 این اندام چیست المعنی این است که استعمال کلام سائیده گرام شاید است این نظیر که  
 میشاپور می گوید چه داند که کوتاه بانی جولان گاه شو قمر را که او راه و گرفت  
 است و این جای و گرفتسم آن بلبل ندیده بهار که انتظار دور آشیان از کوتاهی بال و پرستم  
 و حاصل معنی شعر آنست که مرا از دنیا این کوتاه بانی مهیب آیش و من گردیدم اگر که شهبان  
 میشاپور قصد پرواز میکند و چون دنیا قفسی است آن پرواز فایده نمیداند پس چیست  
 نیز چه پرواز می کشیدم اکنون که خواب بال قابل پرواز ندارم را ده پریدن میکنم و با سایش سیر  
 می برم برین تخته سنگ چنانکه در بر سر عالم را حفظ بالا و راه و کوتاه بانی را  
 معنی کوتاه فایده نوشتن ضرورت ندارد و قوله اوانع و فاما دزدل پاکش حزمین  
 این لای لای بصر گناه را و قال چه فرمایش بیجای است باعث نکاه می باید

اقول قرائش بجای قتی باشد که لاله و صحرا شکفت و همین اختصاص غ و دشته باشد باید دید  
که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از شقائق النعمان است در کجا یافته تا که به پرورش و پرورش  
کرده بود صاحب سخن اللغات در وجه تشبیه شقائق النعمان و لفظ شقائق می نویسد  
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب بود  
انگیزش آمد و فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند استی و لفظ لاله صحرائی و لاله کوچه که در قوم  
از لاله ولالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوچه و اگر گوئی استعمال شعر از تمام اعتبار تمام دار  
گویم این اشعار و ستاوان موجود و بر صحت استعمال ال اند حسن و فیه شد فصل طرب نظر  
ببینا انداز + بر دل اگر غمی است دریا انداز + هر جا که می باوه بدست تو میدهند + چون ساغر  
لاله اش بصحراننداز + ز لالی به بصحر لاله و محض چشم به به جای که باشد نمی تواند چشم  
خون چکان زخم من این لاله و مانند بدشت + مفت صیاد که فکر کی نخیر شدست + طغیان گوید  
باغ نام که در کوید و ریاحین گریان + چون به پیشش نزد لاله صحرا و باغ + جلال  
اسیر و زخمی که بر غزل شانی نوشته + از جوش گریه سیر چراغان افستم + از ارم  
اگر چه لاله صحرای کلغتم + آید کار سوز و گداز مجبستم + عشقم چنان که داشت که موران تحریم + مخصوص  
نیافتند که ناخن فرو کنند اصفی گوید + خون بسته دل پاره ما که دستم شست + با دغ  
و فال لاله صحرای غم شست + گل امید بصحرای دل من نشکفت + داغ نو میدی از آن لاله این صحرا  
داشت + باز مطرعه اول این شعر بهت طلق کل نیز بصحرای ثابت شد و ازین حالت وین  
شعر نظیری + ما چو میل این خاک از اول بهشت یازدیم + نیمه چون کل ز مندر غنچه صحرا  
زوم + قوله سیر شد خط لب یار بهار است بهار + ای جنون من سیر بهار است بهار +  
قتال خط لب گفتن بجاست خط بهشت لب گویند پس هر چنین است + ع سیر شد  
خط رخ یار بهار است بهار + و نیز لفظ من سیر طرفه عبارتی است چه سیر شاعر یعنی لب بهشت  
و نیز صورت مضاف الیه آن ضرورت اقول خط بهشت لب و خط لب بهر وجهی عمل  
اصغی گوید روز تیره خط لب جان سازی + روزی خضر کنی چشمه حیوان را +  
مولانا خباری مانند سبزه خط لعلش ندیده خضر + هر چند که چشمه حیوان آمده

این اسماء را ضافیت بود مطابق شعر شیخ و در کلام سائده بر لب بودن و از لب آمدن خط سبزه  
 انوری گوید خط تو بر لب تو چو بر شعر بر نور زلف تو بر رخ تو چو بری عقیاب احمیر  
 ۵ این خط سبزه را چنان خضر قونی در انکس چو اعلیات شناسی شست و منصفید بلخی  
 خط سبزی که بر لب آن لب گل نمی آید و در خط سبزه در پستان شب گل می آید تا تیرین فصل  
 شکریه از خط سبزه بود که در خط سبزه قوت ناکا خد جلوه کند صائب تا سبزه خط از لب جانان  
 بر آید و در از نهاده چشمه حیوان برآمده است و گوشت لب میگون او را خط از امگاه آخر شد  
 مشق تشریح یا قوتش سیاه آخر و لفظ سبزه مرکب است از سبزه شامی ترختن و طلاق آن  
 گاهی بظرف کنند چون عوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر معنی جای است که آب و مثال آن  
 از سبزه تیز و گاهی بر ظرف چون باوه سرشار و آب سرشار باوه و آبی که از ظرف بریزد و علی  
 التقییر این سخن آتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ما خودست و دولت  
 سرشار و تبار معنی دولت و قبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چند آن آب  
 حور و کسند و میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغ و جام میریزد صائب گوید و مخور را گاه  
 تو سرشار میگردی بدست و اعتبار تو بسیار میکند پس سرشار معنی من بدست باشد  
 قوله بر لب صلی بر خیز و صید زاع اولی و همای گونه بخشد و ولتی از وی گسیل تر قال  
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الا مفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست و اگر آنکه تقدیر از صید  
 کردن بلبل که بخواهی از و بر خیز و صید زاع اولی است ضرورت و این از جهان عالم یعنی است که گذ  
 چنانکه بر نمیدگان آسایب کلام به هیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از و را اینجا از راه مانده چنانکه در  
 عبارت از مژگان چکیدن باز میدار و اقول نه واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد خود  
 پیروده گام روشن سوا و یهای ایشانست مخفی نیست که توجیه بر صحنه اول بر و در صورت پذیر  
 کلی آنکه صید زاع ابتدای سخن باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل موصول یا موصوف و صید  
 بر خیز و صید زاع ابتدای سخن باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل موصول یا موصوف و صید  
 متعارف و در صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از با ضمه غائب که اوجه و طرف بلبل باشد  
 از اولی بر خیز و مخدوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاع اولی

از جمله که صدای زو بر بخیزد و در آنکه پس بصل موصول یا موصوف و قوله صدای بر بخیزد و در  
 صفت آن بستوی که گذشت و حرف از که صله فعل بر بخیزد و دست از جمله مذکور نقل یا زو  
 از که بر واقع شده و کاف بیان ضمیمهها محذوف است و آن موصول یا موصوف است  
 صید راغ اولی خبر آن و حرف از تفصیلیه یا ضمیمهها محذوف است و اولی با از پیش و محذوف  
 و این حالت تقدیر عبارت چنین بود هر طبل که صدای از زو بر بخیزد صید راغ اولی از زو  
 اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر طبل و حرف از باغ  
 صفت محذوف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف به صورت حذف ضمیمهها از صله یا صفت  
 و با حرف از تفصیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از و با حرف  
 حقائق ایشان که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فراط استعمال بلغا از آن حاصل  
 مواقع آن مخصوص و موقوف بر قدر شیوع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت  
 اعتراض بر آن میتوان نهاد و تلبیح چون و چای بر صفره میتوان کشاد و جهت توضیح  
 و تبیین بر آن گوئیم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که به تکمیل افزای است اسم از آنکه لفظ  
 باشد با غیر آن چندان دست و ده فصیحی که رسم و بلغای عظام است که بعد از مواضع آن اراغ  
 بر تابد و هر آن را سعی تلاش و زبید از آن جمله است و این بیات صائب میفرماید  
 هر کس فشانند برین پر شور و پیش است از جمل زو بخانه زو نور و پشت دست بد شاعری دیگر  
 میسر آید هر کسی گشته آن زو کس جا و و باشد حلقه نامش از حلقه آه و باشد و و ترانه  
 زبان خایه عرفی ازین مقام است چو اوستی که بعد از روزانه که هر دل شکند تا و آن ندارد  
 و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره تقدیرات وقوع و حجب و رنگ شیوع بر و در  
 حذف از صله یا صفت پس صفت عائدتها ضمیمه گنجد می فرماید و آن متن کار زو مند بود و پیش  
 و زو مند بود و این متنش این پذیرنده بود ای از زو مند او گیرنده او بود و  
 صید راغ اولی گوید که بدین سخن نیست نقطه ازین نقشها که حرج منقش است  
 منقش است و زو مندگان صومعه می در سب و کنند از بقیه آسایش آید غرم و چو از که  
 نفس غمین که و دهای و منقش بر آمده ازین خم که زاهدان زو بقیه آب میکنند و چو از که

که نفس غمین کرد آید خدای این چیز را ز خبر خاقانی در تحفه البقرین در وصف خواسته  
 جمال العین و نیز گوید هر دور که نوازان دو کوهر یکدانه و کرون و دیگر صاحب  
 بنای کعبه بیت الضم کردند یاران دگر خشتی که برجا مانده بود از کعبه و لها آبی یکدانه  
 از و کرون دو کعبه و کشتی که از کعبه مانده بود و یاران از بنای کعبه و بیت الضم کردند  
 خدایم حرف در پس این سخن که از کعبه و بیت الضم که بلغای عظام دانند که قلب در حرف  
 از خدایم از طرف شمار آفرین است مولانا قضا می علیه الرحمة فرماید و او ان خدای  
 خدایم غم است که اندوه آنرا که دنیا کم است ای لی اندوه است آنکه او را دنیا کم است و  
 این وقتی است که کم اندوه را مری قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال  
 مثل آن آبا که این معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا کم است را وضیعه متعبد از دنیا یا  
 پیش از خود و فخر و تخیل تو حیا اول باشد و از ناخن فیه است و این ابیات میر سنجات  
 گوید که کس سیاه است بلیز تر پیش آنرا که یکشده نگره سمره سالی تو ای آنکه او را یکشده  
 الحسبی آنرا که بجای نسبت مردم کرمی و نازش بکش از کعبه میری سبی ای آنکه او را بجا  
 تست الخ نطلمی بهر هیچ و از بی او بار خورشید رفته بینی زتن باز کرد و ظهوری  
 بر انگیزد به جانب که لشکر بگریه و گریه روی راه صحرای هر تیغ و ارکه او با او باز خورد و در جانب  
 که در و لشکر انگیزد نظیری لذت بخواب سپرد و شادی بغافل و در هر دلی که از شبنون میرو  
 آنرا که گوش دل شنود و ناله است عاشق بر سرش فلاطون میرو و دل که حرف  
 سوختگان داع کرده بود و میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد ای هر دلی که او در شبنون  
 میرو و آنکه او گوش دل شنود و ناله و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم است  
 و این بیت اوستادی که مشهور است و علامی قهای البوا **الفصل فی مبارک**  
 آنرا در کتابات خود آورده است آخروان چو گل بشک خنده باز کرد آنرا که در غنچه و ازین  
 تنگ است آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر و جمید و رشات خود فقره دارد و در پیش  
 از تره و زلفان که اراده و این افشانی برین شمع آید مرغ بوده پروانه و این سخن آن باشد  
 و خفته یعنی هر کس از تره و زلفان که او را از او الخ و اگر حرف اقامه مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمین هستی هر کس از تیره روزان که او را در این فصل  
 این و مندرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتعل نیز می شود  
 این شعر نظامی است کسی را که زیر علم ساختند بفروان خسرو سرانداختند و بر کسی  
 او را زیر علم ساختند بفروان خسرو سرانداختند بر کسی که از زیر علم برفتد بفروان خسرو  
 و چون از تسلط ایشان فراموش شد و توجیه و تفسیر دو توجیه را بر صفت کجایار شنیدم و غرض است  
 سنجان سخن باز می نمایم که توجیه تالی نظر بسیار مصرعه دوم اولی است از آنکه  
 کوه بخشد آه داعی آنست که بلبل بداند باشد معنی تقدیرات نیز در این توجیه است بلبل  
 راه می یابند و آنچه در تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قول  
 صید از اولی یعنی مصدی باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این همه مولا نظامی  
 تواند بود و معنی که از زیره خوشتر شد آواز او در این تقدیر از آنجا که مسلم و شیعه خصما و دوست  
 بلغاست آن را از عالم یعنی قار و عاون یعنی است و اگر معنی شکار باشد جو از تقویت  
 و توجیه اینکه یک حرف از اینها مانده مورث استعجاب جسم و نیش استعجاب جسم و نیش استعجاب  
 یک از دو مجموعی از جهت که است اجتماع و خوف است و ای اجماع و خوف است و ای اجماع  
 کشتن عشاق مدارا میکرد و تیغ ناز تو با ما دور سید آخر کار **قال** مدارا و ریجلیجا  
 پس چنین بهتر است **ع** طاقت کشتن عشاق ترا بجزند است بدین معنی صورت ادا  
 کار میکند **قول** حق بجانب معترض است و توجیه باین که بجز کشتن باید از پیش می  
 گو یا از طرف خود هم کار می بست و حال آنکه باین او حق خود معین ظلم قصور میکردیم  
 و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو به ما رسید و قتل باین آرزوی ورنه از اول  
 ما را و تو چه هست یک و مذاق شاعری را گوارا نیست **قول** که درون سحر کارزار و از  
 یکا ناکشید زار **قال** یعنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عقاب و زبان و است  
 حضرت شیخ از امثال است که اصطلاحی یا فارسی نامشروع بکار برده باشد  
 نیکو نغمه تانی که در معنی مصرعه دوم دارند صفت چه زار و لغت معنی ناله و صیحه که در  
 خیف آمده گاهی و صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری و در صفت اشخاص





مقام نباشد معنی شعر از دست دو و موجب آنکه می بای بود و او را مفید هم باشد که اندیشه کن و  
 سخن فنی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد آری باب فریاد و نیت که عشق طبع است معنی  
 است و شکر از دکان آنکه از هجوم اندوه دنیا اخلاص طبعی خود با آن خبر از سواد می  
 بعشق چهره گویا مخاطب ازین طایفه و کس که در این عشق همان اندوه دنیا سواد  
 حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین سان خراج نه بدهد و این توان  
 چرا کافی است یعنی نظر بر اینی خاطری که داری کار پردازان دیوان جزو ترا و گم نه  
 که درین عادت قصوی زواداشتی مندر دارند که بیچاره خود از گشت آفات تعلق کی سر بردار  
 که صیادی شتر افاین دای را سبزه دار آیدی قوله برو داشت بود و ناخوش از نشسته  
 و انغم هر کس کشیده ساغر باک سینه خویش **قال** بر نصف پوشیده بود که نور داشت  
 هیچ نسبت نیست همچین نشسته را با داغ و نیز ساغر از کاسه می خورد بلکه با ده از کاسه می خورد و نصیب  
 این قسمی باید **و** برو داشت بود و ناخوش از نو بجای جسم هر کس کشیده با ده و کاسه  
 خویش **و** قول برو داشت آفتاب دارد که باضی از برو داشت و کاسه می خورد و نصیب  
 رابطه باقی حال برو دشمن یار و نوب عبارت که سبب است از چیزهای خوب و بد  
 چیزهای بودار کنند مثل گل و شک و مثال آن لیکن باغیان نیز هست چنانکه ملا طحطاوی  
 گفته **و** خرم ولی کلاب زمین میتوان گرفت و از بسکه بوی هم می گل گرفته ام  
**و** بهار خلق تو عطری فشانند بر آفاق که بوی محب در بار یافت طفل قیم نظیر می ز بس  
 بوی گمان شرک می آید ز تو چیدم دورا شاد و معان تکبیر از من برهن گیر و پیش تلاش  
 و نشسته و بوضورت نداری و نشسته داغ کیفیت و سروری است که عاشق را از سواد و داغ حاصل شود  
 از عالم نشسته و طریقت و نشسته عشق و اگر نشسته را معنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب  
 میگوید **و** هیچ خود را نمی نگر و نشسته انجام را و ساغر آغاز و داشت و نشسته داغ را از قیل  
 نای گلو طین شکم و مثال آن دهند نسبتی نظام هم میرسد چه بوی شراب بگوید که  
 رسیده و سخن کشیدن هرگاه معنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه می کشد که  
 صحتی هم رساند و اگر نه خویش نشسته انصافی بوده و جرحه از باوه تحقیق و کام کنند و نه

[illegible]

جسم ایشان فکار هم شود و مو از رتق بودن جسم فکار آن است که هر چند غلبه ی خردی بر خودی که از طبع  
اما فکار کننده دیگر آن است و از اینجا که نیمه غم در غایت برینه زیاده باشد و طبع خردی بر خودی که از طبع  
زیاده خواب بود و قول خون و امید و حده و طبع است نه غایت شد که در غم جسم خوش جو غم بر سر  
**قال** بهار خوش قاری کجاست در غایت بهار که غلبه ی خردی بر خودی که از طبع  
وجه غلبه بودن لفظ خوش هیچ ظاهر نشد که طبع است زیرا که بهار جویش می بهاری را از طبع  
خودش باشد چنانکه بهار دیده یعنی بهار که دیده از و منتفع باشد درین شعر طبع غلبه  
نگاه و یار شیر است و دو چشم چار یک چشمه سا که شیر است و قوله ی چاک شام زلف که غم  
در از باد و می نگرد و بر تره خون فشان شمع **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ نمیدان  
معنا قصد هم معلوم میگردد و نیز شمع تره خون فشان ندارد **قولی** شیر و چاک شام  
ورق و ورق کاغذ شام را بطرف زلف مضاف یافتند و اصحاب طبع غلبه ی خردی بر خودی که از طبع  
شام زلف را با شمع چه مناسب است و کدام علاقه و باز اضافت بچاک شام طرف شد و چنانکه  
چه چاک از زلف باشد از شام گویانیم بعینه زلف بود و هر چه موئی در شام است و هر چه در شام است و هر چه در شام است  
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که زلف مضاف است شام بسوی شام و نیز شام مضاف است شام  
کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای درازی غلبه  
چه فائده و جسم شب شمع چه قوله می سرف و بادل شود و رسام و افشانه که آمد از طبع  
در رسام **قال** سرودن افسانه و مجلس سماع خالی از غایت نیست مناسب آن غم  
است لیکن این نغمه کی خوش می آید **قولی** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناسب  
است اما از آنکه اندک افسانه یعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است و شمع که در  
ترانه سنج اسرار غیبی حافظ شیرازی چه می سازد و بیات و حرف رندان بیابان چنانکه در  
است و غم غمین افسانه بی قانون خواهد شد و معنی در سرودن افسانه غایت بهر  
نیست چه بعضی اعیان افسانه را موزون کرده می سازند و سرودن این را چه غم  
را و مجلس شمع که مانع است غالباً خان آرزو سرودن افسانه یعنی گفتن افسانه  
خواب چنانکه رسم است نمیدانند قوله از مشک سواد می است بدینا که شمشیر



و نام کرد که بر این معنی که خال نقطه انتخاب این چرخ ورق گویند که فایده ناکند و  
 چه مفاد این کلام نخواهد بود و مگر اینکه بعضی از جمله کلمات عبارت از آن است که انتخابی است  
 و آن است که همه آنرا انتخابی گویند و آنرا نیز که است انتخابی است که انتخابی است که انتخابی است  
 انتخابی چنانکه بعضی از اهل حسد میگفتند که این است که انتخابی است که انتخابی است که انتخابی است  
 بهرست صائب گوید که رتبه چهره است و صفای دلش بهرست که انتخابی است که انتخابی است  
 تو که صلا از من تهیدستان بازار محبت از دواغ عشق دارم برگرد و برگرد  
 قال و با که مناسبتی نیست و بهر صورت پرورم می بایست گفت چنانکه  
 شاعری گفته است ع چکنم گر کنم دواغ دل خویش نهان عالمی مفلس و در کس  
 من بگردم است اقول بهر خید دواغ را با گوهر شب چراغ منا جبهی حسن  
 بهر چنانکه جلال اسیر گفته است صبح آب شد ز نجات بیدار دل زنده زنده  
 شپو مرغ من لیکن گوید در شعر شیخ مطلق واقع است و از سطرخی قیام قرینه گویند  
 شپو مرغ نتوان خواست اما فخره ایست و میسنا بازار را که بهرست که بهرست که بهرست  
 عالم با قوت و فعل است نیاید گویند و ندان با قوت لیکن از کس که گویند است  
 هر گونه ز تاب شود بویته گذر از آید اگر فسانه بلبل خواب گل قال خواب آمدن  
 افسانه غریب عبارتست پس چنین بهتر است ع گزشت بود فسانه بلبل خواب گل  
 لیکن و بهر صورت تغییر قافیه ضرور میشود و گویند که شوری ضرورت شعر عبارتست و ناموس دن  
 بسیار ناموس است اقول مصنف بر عظم خود ستاره با کتایه بکار برده و کسان  
 را شخص قرار داده و آمدن و خواب را از شخص الیه است لیکن این کلمات را که  
 تر و مستعار مانده که لیکن زیت گوش و گردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن  
 مستعار است و در خاک سهو عظیم لغزیده و الا این مضمون بخیال آور سیده باشد که  
 اگر افسانه بلبل و خواب بگوش کل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیدار مانده بسیار  
 فطانت مستحق خواهد بود که من خود التواضع کرده ام که مانند تو کرمی که در چنین  
 دروغهای است مانند آقاوار است بر می آورد و دست از خدمت شیخ بر ندارد و ام



یا بقول شیخ و چند آن شوند که کهکشانی از اسمعی در روبرو بر طرف کوهی و یا صاف است و از  
حدیث خطاک و از چشمه حیوان برآید سبب آن غیر از رشک نباشد و متناهی است و از  
بود و چشم حیوان و خط چون چشمه حیوان از نظر تماشایش نباید دیدست تا با خیال تشبیه  
لب چشمه حیوان و صورت خنجر غولی که در کوه کجور کوه جناب معترضه که بهر طرف  
تاریکی اندیشه راه کم نیک و از راه برو باین همه مصرعی که بهر ساینده او و در چشم خودشان  
طراوت الفاظ موج چشمه حیات باشد اما در نظر الضاف از روشی کلمات سوسه است که  
نازک خراجان را میگذرد شاید سرستان آمده غفلت که از شیب دواز راه فی تامل گذر  
و بهر پست و بلند جاوده ننگند مضمون این شعر مرزا صاحب را است تا سبزه خط از لب جان  
برآمده x دو و از بنا و چشمه حیوان برآمده x از آن عالم دانسته بر و در آن زمان  
و از آن کنند که باین شبیه من آن پاک نهاد و این تر بر آورد و هر چند جلای  
لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور آباب بصیرت میتوان گفت که در این مقام علت برآمدن  
از بنا و چشمه حیوان رشکی است که او را بسبب غلبه خوبی بر خنجر و شمشیر چشمه  
میدانند که ازین معنی تا آنچه مضامین مصرعه خطاک و سوسه است از این جهت  
بل تفاوتی است که در لای تیره و آنچه حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان است قوله  
را اگر کنند و دیده غیرگی x و غوغا تر از پرده پنهان برآورم x قال پرده پنهان  
معنی از پرده برآورم کافی است اقول صاحب بهار جمع و اینجا پنهان را بمعنی  
گفته و پرده پنهان را ترکیب صافی گرفته امی از غوغا تر از پرده پوشیدگی برآورم هر چند کلام  
است که پنهان را در معنی پنهانی و پیدار را در معنی پیدایی آورده اند و عجب اگر ترکیب  
گوید مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان و خضر و پنهان پیداست و در پیداست  
نهاد و شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت  
سگالش نمودند کار کهمان بلکه هست آن سیاهی بی نهان و همچنین درین شعر او ستوده  
گفته است که در این صورت که در مرآت جان پیداست کیست در آن چنان حسنی و در آن  
نهان پیداست کیست بدینک که از آخر پرده که باعث بران وقوع های مخفی است پس



نهان بر روی رخسار چشمم بر این مو خواه باین آسبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست  
 چنانکه در عراول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاب مستور  
 در آیت انما یست و اذا فو انما لفظان جمعنا لیک و بین الدین و بینک و الاخره حجاب  
 مستور بود و این چون آن سخنانی می شنیدیم و می آرییم میان تو و میان آنانکه نمی گویند بدان  
 سراسر پرده پوشیده است تا ترانه بیند آزاری تو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر  
 اگر چه کجاست که بوجهل و اضرب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرابت قرآن ایذا  
 کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیه است و این لفظ را خواهد  
 بشیر از علیه الرحمة و الغفران نیز در شعر خود گفته است ای یار حذر راه حافظ کالتشیر  
 حجاب مستور و بر عظامی انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهین معنی است چه پرده  
 نهان بجهت حجاب جامی اندونی سینه است و پنهانی آنها محل ترویج است و نه آنکه  
 نه اگر تو ز حال و روی من دل را بگو ز چاک گریبان برآورم و حال ترکیب و نه آنکه  
 بجهت بسیار که در توشه است و نه آنکه بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم و بگویم  
 پس در همین است که کی آنکسی درون من است و دل را بگو ز چاک گریبان برآورم  
 اقول عذر استعمال نیکو نه ترکیب همان است که در ترکیب بای موحده با لفظ را ز گذشته  
 معنی در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موحده می تواند گشت حکیم  
 شفا می تواند آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرف تسلیم را بیابا کانه سرافراز  
 تو جام لاکه کون خور با و دشمنان مخلوت و بر پایشان کوز غیرت خون و رکنار عاشق و لیکن  
 را که خوار خاران و من دل میگردانست که بر آوردن دل از چاک گریبان چون صورت  
 تو ایست این صورت تبدیل آن سینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگویم بزرگ  
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر  
 و خیزد و بگوید ما را بزرگ غنچه دل از گلستان گرفت و چون لاله سینه چاک را بصحرای بیرون بگویم  
 اقول بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون را از محض است اقول  
 نه اینجا از گلستان بیرون رفتن است نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این است

که چون لاله نیمه چاک بطرف صحرای گلستان بیرون روم و تفریق مکرر است از این مقام  
 ذکر آنست در مصرع اول و در صورت تامل باید کرد و با انصاف باید نگریست که این گلستان  
 بیرون فتن و از خانه بیرون فتن و از شهر بیرون فتن عبارتست از آنست که این گلستان  
 و چگونه نشاند و از اینجا که بیرون فتن از گلستان است و از آنکه در صحرای بیرون فتن  
 بصحرای مقید گردانید تا مست مقصود مصرع شود و در شعر سلیم بهر سعد و در فتن آمده چنانکه  
 بعد ازین و در سده عالم بالا بیرون فتن ایراومی باید شد بصحرای بیرون فتن ازین فتن  
 و در صورت احتیاج به تفریق گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف و دستان عشاق و شمن این هر دو  
 توجیه را و پذیرند و دست رو بر سینه التماس نه نهند جا و دار و قول بیک ایامی ابر و زنده جا و دار  
 گردیدم با اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم **اقول** زنده جا و دار و هلال عید  
 مدار و کاش شهر جاوید میگفت به چندین هم چندان نیست **اقول** زنده جا و دار و هلال عید  
 است بر اینکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابر و زنده جا و دار  
 و او اندر هر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که ایشان **بجمله** انگشت با شنبه  
 با برویس شعر و نخت بود بطوریکه هر مصرع از معنی **بجمله** دار و دیو یکی را باید علامت نیست  
 بیک ایامی ابر و توحیات ابد یافتیم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید  
 انگشت نامی عالم گشت **قول** غافل و کسی از جذبه صیاد و نگردیم بهر چند قفس بشکند اگر بگریز  
**قال** سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است **اقول** حریفان گفت  
 که یکدم از جذبه صیاد و غافل نیستیم و آن جذبه را اول فراموش میکنم و میماند شیه می ماند  
 که هم اکنون جذبه او می رسد و مرا بسوی خودش میبرد و در صورت باوصف قفس شکستن ازین  
 صورت نمی بندد و چه راه خیال جذبه باین وضع و انگیزه احوال باشد مطمئن نتوانست  
 و بفارغ دلی این طرف و آن طرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح  
 و ازین تاویل مستغنی گشتی **قول** ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدی به باوه ناپیچ گفت  
 شراب بدم **قال** بدم روی این غزل است در صورت طلاق بر سرم خالی  
 نیست **اقول** چون اشغال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم ممکن است بر و از این مقام

توان گفت چنانکه معنی در این شعر شفاف از کرده کمان غمزۀ غماز شفاف می باشد که حاصل  
 که محمد فایز زاده در این شعر مدح قافیه این غزل بر ناز و زار و مثال آنست و در این روایت  
 و از خواندن این غزل خود مشهورست نظامی غنیمت در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 ز خواب به جناح از این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 و شست و در مصرع ثانی و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 و قافیه از گوید و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 برای فرو دادن غم و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 یعنی جان و دل با جامی عشق است و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 پس از غم که کمال و قفا واری توجیه بامی کنند خجالت نخواهیم کشید چه جامی که لائق فرو دادن  
 اینها باشد و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 سخن شناس اند که جامی ترک و نیت بلکه شست شومی باید اقول خان آرزو  
 تامل از کارهای فزاینده بی آن که سرور گریه ای تشکر بر نه آنچه بر لب می رسد بی اختیار فرو میریزد  
 شست و شوی برای غبار بخور ز کرده اند و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 بشستن در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 نمیکند پس بوق در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 و آنست که ظاهر آلوده باطن را پاک میکند و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 را که گوشت حدیث سوختن باوست میدانم و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 جویت گویم حال دل با تو از مصرع شیخ بهترست معنی میدانم و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 ست و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 و در این بر و در این رخ و تاب بد نظر بر مانی و در  
 بر قافیه و شسته این قدرنی آشنائی از چه دست و چهل معنی شعر شیخ آنست که در احوال  
 گفتن چه سوختن که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون آن معنی واضح شد

فایده لفظ میدانم خبر صحیح بیان شکفت گشت قوله کجا خبر نهمین نشانه زلف تو خواهد شد  
که این دولت نصیب بخت ششاد است میدانم **قال** نصیب بخت عبارت از طریقه است  
مصدق میدانم هم در دولت من مثل میدانم سابق است **اقول** نصیب در اینجا بمعنی  
لغو نیست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع است چنانکه پیش ازین تمایز رفت و میرخصه و  
بهره علامه بطالع دارد یعنی لاین دولت و دولت من بهره است که بگویند بطالع ششاد و وادار  
از بخت ششاد می ترسند چنانکه **عسری** گفته از آن که بعد بریدن تمام شانه شود  
گره کشادگر و فوطه ششاد و دیگری گفته **عسری** و از قریب صد ششاد خاکستر نشانند و تا  
بسنبل راه وادی شانه ششاد و را به آیین تقریریم عبارت مذکور از طریقی برادریم است دراک  
میدانم از میان رفت قوله بشویدیم خون از خاطر مشق شهادت را بدویم و می گویند که بول  
حرف تغنی در میان دارم **قال** از مشق مشق شهادت چه را بده کرده اند **اقول**  
مشق شهادت و بی مقام عبارت است از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و بیشتر  
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چه تا قیامت که آن خبر حاصل نشده باشد  
و چون حاصل شد ذکرش خود می ماند چه جای کثرت آن و مشق مشق این مشق البته از خود نیست  
چه اندام این که از رفتن خون میرسد و گویند آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از  
چیز نیست که از مشق کنند نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست  
قوله هر در سجده وار و سر از جوش مستیما از طوف کعبه می آیم ره ویر بخان دارم  
**قال** از لفظ وار و خواهد برترستم چه که هنوز بدیر نرسیده و راهش و پیش وار و  
**اقول** مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر در سجده می کنم و خصوصیت بیک  
ندام چنانچه بینید که حالا از طوف کعبه می آیم و بر این بس نکرده بطرف ویر میروم تا آنجا که سجده  
بجا آرم پس لفظ وار و یا نظر بغایت من حصول سجده ویر گفته یا از آنست که معنی استعدا و شسته می  
سر من استعدا و سجده بر در وار و و زدن خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد بود  
استقبال است و آن هر چند نظر بدیر چنانچه این شد اما نظر بکعبه که سجده آن و نامنی بجا آورد  
و بجا خواهد بود فافهمه قوله نم نشاید در وانه اشک و نوا و دل بدیر میسر نام **قال**

از لفظ اول لفظ او بهتر است چنانکه سخن فہم میداند اقول سخن آنست که معترض گفته است اما آنچه  
 میتوان کرد که زواول بر یارسانیدن نسائی اشک است چه هر گاه ثابت شد که زواول و نسائی یا  
 میرسد اشک از دل است پس نسبت اشک دریافت شد که چقدر عالی است و این معنی  
 وقتی نیست که مصرع اول تفرع باشد بر صریح ثانی و اگر بعکس این گویند تو جمعی دیگر میتوان  
 بر شمسید که من فسا به و دانه اشک خود معنی ثابت میکنم که این در دانه از دل من بهر سید  
 در تصویرت زواول خود را بر یار میسانم چه در حاصل نشود و مگر از دانه و چون این در دانه از دل  
 حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دانه همان جهت قوله دست افتاده کسی نیست که گیر  
 جبر اگر آید بگویم ظل گران بر خیزم قال ظل گران اینجا محض برای قافیه است و  
 هیچ خل و معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران و صفت ظل تعارض است  
 اگر و معنی چندان فائده معتد به مانند به بیان امرواحی خود است شمال صفات کاشف و  
 کلام مست یانه صائب گوید از مشرب آئینه صبوحی زده آمد از خیم خود و عکس  
 که بود ظل گرانش قوله بتن نیست استخوانی توشه راه فنا دارم بیک انبان آروا  
 خود زواول را میادارم قال مشت استخوان بدون اضافت سند میخوابد بالفظ  
 یک و غیره شہد دارا اقول فک اضافت چون و الفاظ فارسی بسیار است و این لفظ نیز  
 استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر ثبت بقین کہ فی سندنہ  
 بنشہ باشد صاحب نام و حلو از زبان سگ عابد گوید گاہ گاہی نیم نام میبرد  
 کہ گاہی مشت استخوانم میدہد لیکن چون بدینطور نیز موزون است ع گاہی مشت استخوانم  
 میدہد چندان و ثوق بر فک کسر و این شعر ندارم قوله از نس مرا بمشرب پروانہ  
 البت است آتش بجای لاله بستانم بستانم قال آتش بدین بستان عبارت از است  
 و قال آنکہ آتش بستان نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بستان بستان نیست لاله  
 بستان زدن است اقول اطلاق بستان بر کما آمد صائب گوید ز شو عشق  
 اگر گل بجز بستانم بستانم بشویدہ منصور را بر داری بستانم و مراد از آتش و لاله مقام  
 افکار است و اطلاق بستان بر اخراج است چه هر گاہ کسی اخراج را و یا چه بند و غیر این نحو بستان

که خدای آنکه را در پاره بست و بستن آنکه امکان هم دارد و گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس است  
نسبت با تشبیه حقیقت است نسبت با لفظ مجاز قوله خزین از باوه مستم که قصد مرکنه  
خاکش را اگر چه بر عتد و خمره کاوسیان ریزم **قال** لفظ کاوسیان اگر چه من حیث القیاس  
صحیح است اما زبان نیست پیشه او بیان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد و محض  
برای وزن و قافیه آورده و لفظ معنی هیچ مناسبت نام نیست پس بهتر چنین است  
خزین از باوه مستم که بر ذره و رقصه اگر از جام آن تهره بر خاک کیان ریزم  
اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اصل و تبار و اشتقاق و من نیز محل ترویج است  
و برای مردم آن تبار و خمره نیز و پس در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان  
زبان زو نباشد و لفظ کیان کدام مناسبت مقام معنی است که در تصرف خود روا  
و مشتبه اند هر مناسبتی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور برون  
کنند عجبو رمون و کافر اگر یک قطره زان ریزم در زمین ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان آید  
چون شعر بلندی معنی عارفانه می گردد و قوله شمع آتش خاکستر پروانه می گوید که انجام محبت  
رشد آفتاب است میدانم لفظ میدانم محض برای اینست معجزه حاصل است پس نزدیک  
بمعنی بیت معجزه فطرت است شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم  
کف خاکستری افشان بر دامن فانوسی **قال** میدانم محض برای رویف چراست و  
در معنی هم دارد و چه قصد آنست که آنچه را معلوم شده است که انجام محبت چنین است و هر  
موفق علم خود میگوید از معلومات غیر بحث است و مطلب هر دو بیت از هم جداست  
چه معنی بیت اشخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت شوق  
چنان است قوله می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل از نبض گاهی باین خواب گران  
نپوده ایم **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض نبض  
خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی معنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی  
بمعنی استعداد مردی عطائی گوید اگر لیلی و شش من باطل نسخیه میگردد و رگ مردی  
ندارد و بر کنی زنجیر میگردد پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود و چیزی استعداد غفلت

از این بود از شیشه آزار می رساند و ناظر بقطر نشسته ایستام مناسب پیدا کرده و در بصل گاهی غالب  
 استعاره است عای بنض شخص آگاهی و خواب از عالم طیب قرار داده و چون دست بر  
 می و بدست بنض را بگردانند و می سپردند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف  
 نیست قبوله باید بشع تقوی و کفر مز و آستین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن قال  
 و تقوی و کفر مقابل نیست مقابل کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد و قول مخفی نماید  
 که قسمی از تضاد است جمع و معنی که یکی را از آن برد و بر ضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل  
 بسببیت و لزوم که قال المدبر و حل اشکال الکفار رجاء بیت بیت چه رحم مقابل شدت  
 بل مقابل شدت کمین است و در رحم که مسبب است مقابل شدت افتاده نظری گوید  
 همین بعین قبوله که نیک خواه توام اگر بد و جهانم که در پناه توام مقابل و با قبول است  
 نه مقابل عیب آن لیکن چون عیب سبب روست مقابل آن صحیح شده همچنین در این فیه  
 تقوی باعتبار بسببیت اسلام مقابل کفر افتاده معناد و کلام اساتذده واقع نیز شده ظهور  
 گوید سر تقوی بر که میگرد و در از نشان سر حننل آوده گرد و آنچه مقام تعریف  
 معشوقان پسند و در کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته قناد و کفر صبر و شکیب  
 حذر از کفرهای زنا زریب در مایه داران ایمان زنده بخوار نقد دل جان بند و نظیر  
 گوید پس از چندین ورع ترسم که گویند شهادت عرض کن زنا و گسل قول ثابت شود  
 بتو خون شهید عشق و خنجر بدست داری و حاشا و آستین قال پیش منصف این صرع  
 از صرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا و آستین در زیر آیه طلاق خنجر بدست و شستن  
 دلیل شستن خون نیست بلکه خنجر تیغ برهنه دلیل باشد بر آن اقول اگر مطلق خنجر بدست  
 و شستن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست و شستن نیز دلیل آن نمیدانم شاید ممکن است  
 که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود و آلات شستن را  
 مرا و شاعر درین جا خواهد آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف نیندخته و  
 آیین و آلات خیر که دارد و بر آنکه قاتل او هموست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح  
 پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود می شود و آیین با بر کون آلودگی نباشد پس گوید



که در حین حال خاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شامل در خیال من  
 خانی پای گلگون شود خون حلال من **قال** لفظ حلال در اینجا چه فائده میکند **اقول**  
 پوشیده نماید که اگر کسی از اندیشه اینکه خون رحمت موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست  
 از قتل باز میدارد و چون معلوم شود که این خون حلال است جرأت بر بخشش آن بی دغدغه  
 امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول محای عاشق است عاشق همیشه داند که کدام  
 فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بخت عاشق از قید غم ازادی پیشگیر و بگشاید  
 مرغ بسته بال من **قال** شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل باید معنی این مرغ بسته  
 بال از گشاید باشد دیگر دو **اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است نه بعضی از آن این  
 از آفتاب روشن ترست شاد نگرددین مرغ بسته بال از گشاید قیاح مقصود نیست بخت مقصود  
 در خیال حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گویی من مبتلای الم از زمین  
 متع نمی برم با آنکه بر صاحب لم چنین باشد اما اینقدر است که تمثیل حال عشاق بحال خودشند  
 و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار برآید و شاید که مصرع  
 ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در بخت نیز از قید غم ازادی نمی یابد و نظیر آن محال مرغ بسته بال  
 من است که در گشاید باشد دیگر دو **قوله** زاهد بیا و روی برآورد صواب کن **بگذاوردن** نیست  
 و سبب شراب کن **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد رانی را که طالب  
 و معاتب شاعر است بادل هیچکار نیست درین صورت این مصحح بهتر است بگذاورد  
 و سبب شراب کن **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رب می آید  
 که در خورشید نشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر بقرار شدن است اگر گویند  
 مثلاً زاهد صد سال از دیدن دی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل بر سر  
 وارد صانع باشد باطل و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ مگذاریم و در بن معنی خم بجای  
 دل بلام دیده ام ای خم را از دست مگذار و شراب در ساعز کن و بر سرستان باده سخن  
 معنی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بر نیست **قوله** ابردا من گشاید و بگشاید  
 ساتی است کریم **قال** خار خار غم ایام چه خواهد بود **قال** خار خار غم ایام چه خواهد بود

دیده شده معنی دغدغه و خواهش بر مر خوب است درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی  
 مطلق خلش سنجیده **اقول** سنجیده خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر  
 و دامن انگار استعمال آن در معنی مطلق خلش در دوا زین اشعار بدست میتوان کرد و عظم  
**قرونی** فضائی دل خلاص از خار خار غم گنج گردد. ز جنگ خارین دامن صحرای با  
 گردیده **تطیری** هرگز هم زود خار خار غم زودم + هزارم از گلن ارغوان بیارای صبا  
 خبر از رشت سرور کم ما آن کسی دارد + که شب از خار خار دل بستر سوزن نشاند خلوری  
 در دنیا باز گوید شتر جاگزینانش که بخت بهار با بر چشم نگس نیگدازند بجز خار خار  
 سفر و فکر غربت هر چه باید دوازده از اینجانبال تخصیص امر مر خوب زنج و بن می افتد قوله غوطه درخ  
 خود از فرق زندا با قدیم + بشهید تو ز سید کفنی بهتر ازین + **قال** هرگاه غوطه خوردن بیان آید  
 فید فرق تا قدم نهایت بجایست **اقول** هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال  
 کرده آید جراحا باشد باید بدیکه طالب ملی چه میسر آید بخون دل نده ام غوطه تا بگردن  
 و خلق + گمان بریزد که درم زو گریبان سحر + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است که  
 سر تا قدم بلفظ غرق **طامی** گنجوی گوید زنی آیم سینه سوزد درون زین تا قدم غرق  
 در بای خون + مولوی جامی **چنان** در لجه عشق تو ام غرق + که ز خالی نیم از بای تا فرق  
**قوله** شکر چگویم ای مزایای دراز دست + بگذشتی بدست کسی اختیارین **قال**  
 مخاطب جمع که عبادت است از مزایا و ضمیر مفرد شکر و گذشتی خالی از زود نیست اگر گویند مزایا  
 غیر ذی عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل شاعر داده از عالم  
 استعاره با کتایه لکذا لشکر گزادی آن میکند **اقول** چون خود میگویند استعاره است پس بدین  
 آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقتش اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت مجاز  
 بر درجه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در بر  
 و خرام کردن و با عاشق بر سر پر خاش یا التفات بودن و متمم و خشنده یا چین بر چین  
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکرین  
 چیز را نظر حقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرعه که مشبه را عین مشبه به دعا میکنند

ای حال باشد استعاره بانگنایه که مشبه درین مقام لفظ خودش ذکر میاید چون و این بود چه رعایت  
 مذکور نیست بمتر و ک اولی عشرت همدا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده استثنائی میگوید سه  
 خوابان صفتان چو ششانی پسند نیست + خیرم ازین یار بشهر و گریه و موهومی جامی علیار  
 فرماید سه پستانان پستانیش کردی به هواداران هواداریش کردی + سعدی شیراز  
 غفر الله له فقره در گلستان دارد شتر چنانکه من میدهم درین شهر دو صد زاهد است و از آنچه گفته اند  
 لهذا شکر گزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار تشکر گزاری نسبت بغیر و عقل و این بود ظهوری در  
 بحر فقه تشکر گزاری بر سر من سیاه خنثی و سیاه ساری گلگون تشکر کرده که فاکل شتر از سر من سیاه خنثی  
 که نفس از و در گلگون کرده و ازین بانه ناله بلند آهنگ و گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت  
 پیرو گلگون بختی بلبل مگویش او که نیست نرسیده تشکر گزاری نبودن زبان بسیاسداری گلگون  
 اشک که چهره زعفرانی را از غوانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن نوسه از لطافت  
 که از تند وزیدن نسیم رخوان چهره اش هم رنگ زعفران است لذا خسته نگشودن اگر گویی دیگر  
 نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین است مثبت مدحای اولست ای حمایت جانب حقیقت  
 با وجود استعاره چه ذکر کردیدین تلمس منغ ناله از رسیدن رگوش از غوانی من خن چهره خنظر  
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چین اگر قد شمشاد بنار افروزی + قمری از من است سر و گل آید بیرون  
 قال لفظ چگل در معنی زاهد محضست و چون نام بجایست چنانکه چگل گویند اختلال در معنی  
 هم پیدا میشود اقول در برهان قاطع چگل معنی گل لای محسن نمر آورده پس سر و چگل معنی سر است  
 که در گل ولایت و بودن در خندان رگل ولای ظاهر است قوله این گهر نیست که شمرده خاک  
 اندازم + اشک گلگون بصد خون آید بیرون قال حاصل این بیت آنست که اشک گلگون  
 گوهر نیست که شمرده خاک اندازم و حال آنکه خاک انداختن خواه شمرده باشد خواه شمرده موجب  
 به قهری میگردد و محذو باشد یعنی مشقت خون جگر است نیز بخون جگر است آید بیرون  
 آمدن اقول شمرده یعنی بشمار است و طلب شعر آنست که این گهر نیست که بهر قدر که باشد  
 در خاک اندازم و در تضییع آن پروا نهم اشک مشقت بسیار بیرون می آید اینها را باین باد و حتی چگونه  
 توان بخت به قهری ادرین مقام محلی نیست و هر چند مشهور خون جگر است اما چون در مقام

بهشت خون شدن ل نیز میگوند اگر خون ل گفت به مضایقه با ده خود مسکده بگر خون  
عشق حقیقی حافظ شیراز تشبیه بخاری در کار محمودان شبتان انتظار میکند دولت  
آنست که بی خون ل آید بکار و در نه با همی عمل باغ جان اینهمه نیست و از این بابست  
اینچه طاهر آگوید دل مرغ حق گوگر خون شود که از خشکیش این نغمه پیرن شود یعنی  
پیردن شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گوگون شدن ل ای شقت بسیار خواهد و این شعر  
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ پیردن نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بیاست بخون  
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه درین شعر مشهور و صحت است گویند رنگ لعل شود در مقام  
آری شود و لیک بخون جگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن به هم خایه سوزو خایه بگر  
آمده قال نسق و بیان عبارت بخواد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد قاسم جنت لفظ  
و یعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف لفظ با و  
قرینه تادست نباشد نظامی در گرمی و سردی از خشک تر و شری با اندازه یکدگر که یک  
مصدی بقرینه دو لفظ اول زد و کلمه آخر محذوف شده ای از یکی و تری و درین شعر که هم از کلمات  
است و تعریف جگر و شکار لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار محذوف گشته به جگر سای سمیغ  
سوزن من بخارش هم که کندن شاتن ای شکار که کدن با خن لیکن حق آنست که چون آن حسن عیادت می  
قوله دین دل از دین بچکان بدو سه ساعه زده زنده نه قال دین دین عبارت کذا  
اگر از دین دین میبود راه بقی میاشت اقول زدن یعنی غارت کردنت او باشد چیزی  
دیگر چون فته زدن جرس دین و شتر زدن کمی زدن قافله زدن ظهوری گوید  
ره مایه داران ایمان تند بخوارند دین جان تند بتمت خان عالی در آخر واقعه اول  
در قطعه انصاب گفته به بیاض شربت و جرس چدرای غنیمش زده و زدنیمیه او و در جای  
دیگر فقره دارد و شتر کسی کسی این نیز در غیر از بی و قافله و خصوص ل دین شعر خاقانی ظاهرست  
که گریان طلبی ایمان جان برت افتانم و در دل زنی دل از بخت افتانم قوله  
زیاد که در چنین ما را چون امزه در میان گرفته قال هر چند دور فلک اندازد تشبیه داده  
پس چون معنی دور و دایره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای امزه لفظ مرکز باشد و این

بنا و شاد و در شاد

هر چند سکت دارد لیکن سکت در نسبت که در اشعار است نه در نسبت است قولی گفته حکمت است  
 جواز دارد اما نسبت مرکز بدیده ظاهر ترست از نسبت آن بدو پس هر که چنانچه بهتر باشد در نسبت  
 لغویست و از بعضی اصطلاحی که کل معروفست از نجاست که ضافت و در بطون اندازه نیز  
 میگرداند و در مضایف مضایف الیه تغییر ضرورت جلای طایب و در غیر اول و شش  
 شش قلمه کانگه گوید شش چون اجه بلند اقبال استقلال تمام تمام و در آن محیط مکرر  
 را با حاطه همت قلمه کشاد محاصره عزم ساد و میان گرفت و در آن لویه لفظ مکرر که شبیه معنی لفظ  
 ماست بقرینه مقام محذوفست یعنی چنانکه اندازه مرکز از میان میگیرد و در هیچ ماز و میان گرفته  
 قوله دین از لطافت موج کد اب بقا گفته + مکرر معنی باریک دیوان و کرده قال این  
 موج نسبت نیست بلکه نسبت موج بر داشت دین عشق را با گردان تشبیه مانی هست قوله  
 دین هر چند عبارت از نور نیست که نفوذ و کنند اما بجایز و در برین مان طلمات کنند  
 نظری گوید دین زخنده رسد تا گوش مستان ابدان صبح که محو میکند احوال  
 و چون چیزی در آب اند موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه در یو و چنانکه برینندگان  
 ایخالت متور نیست پس تشبیه دین موجیکه با تصویرت خیزد و خالی از تشبیه نیست قمر و  
 تشبیه محسوس است در حاطه مشابیهت یافته شود تشبیه توان کرد و گویش از آن تشبیه  
 بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زده دیگران نمود و الا جمیع تشبیهات مبتذل  
 باشند پس باشد که مراد از دین لب بود چنانکه درین شعر فصیح مخفی است دین استوار  
 به از گفتن و گفته را سخن + و تشبیه لب موج محال نکار تواند بود قوله زاب و زخمها تراک تیغ  
 قدر رانده + بهتر کان رخنها در سینه تیر قضا کرده قال زخم رانده فارسی تازه است قول  
 فصیح کعبه مولانا نظامی در سکنه نام در باب ستاره که از طرف و شیان باشد سکنه در قلم  
 کرده بود و میفرماید نباید روز زخم رانده تیغ + گز این نگردد و پراکنده تیغ + هرگاه این نگردد  
 صد سال بیشتر از تیغ زبان یا خنجر آتشا کرده فارسی تازه که بماند قوله ما عمل لب خنجر  
 در دین داری حرارت جگر تشنگان چیدانی + قال اینچه ستفاد از کلام ساده است  
 است که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر داری لب باشد و در دین و در دین و غیره

در اینجا که طلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشکیه اقول ظاهر سخن عقیق انگشتر شیخ  
 بر آن حد رسیده باشد که راه اشتباه بعل کثرت این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو  
 بر آید و درم و الا درین کردن لعل از کلام اساتذہ مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشکیه  
 در آن نیست یا نیز گوید اگر از لعل دولت نامجویی نمی یابی و در آن هیچکس شیرین نشد زین لعل و شبانه  
 زلالی می آید و دست زبانی چاشنی گردی رطب و رطب فی لعل مانی لب اما اگر شیرین  
 نشدن و در آن شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل و شعر ثانی منحن بهجت شیر  
 رنگ بود استناد و انشاید قوله مزار عاشقانها تمام افزونی نمیداشد بلکه گیسو و دستان کرد  
 باشد به محوئی قال هر چند ابتداء در دیوان حضرت شیخ پیش از شمارست چنانکه می آید از  
 عزیزان دو صد سجاویدت مبتذل ز دیوان بر آورده ما خدا آن نوشته لیکن عجب نیست که  
 جناب شیخ میفرماید که کلمه مطلق یک شعر را آن نداده و مغرب لفظ مضمون نوشته شعر را  
 سه شصت لفظ و اما تمام افزونی نمیداشد بلکه سنبل که برخاسته ایشان کرده گیسو اقول  
 مضامین پیش یا قاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا تو از نام کن خواهی  
 سوره سرشته این حکم در کف صداقت و عدالت قول نیست که بی پرده کنم فاش نعمت  
 بهجران تو نگذاشت بدل صبر و قاری قال کی از لفظ بی پرده فاش را از محضت صحیح  
 راست اقول بلکه صحیح قوله بیفاده فت این همه شکلی که نشاندم هر یک بمردم گل باغ  
 سرخاری قال سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد یای گلی سرخاری یا گل باغی خار صحرای  
 و عبارت گل باغی از بسق افتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین  
 جنس نیست و فراز بسیار دارد و در سرفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و نیست  
 و بیضیانه است تا کی نیست قول خواهی که بطلبی من آورده را بطلبت ای من سبک  
 درت بجا آرم التماس لفظ بطلبی بسکون و دم خالی از خواب نیست هر چند شیخ اسکان متحرک  
 در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و نمید و امثال  
 آن که در کلام بسکون دوم آمده سیاحت زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود و قضا  
 بر تقدیر موعده است اقول اسکان متحرک فعل در موقوف شنائی همه آن اصلی باشد یا باجما

ضمایز یا ده آشنای گشته انقدر شروع دارد که گویا این قاعده قیاسی شریعتی است  
 لیکن نظری برین سنگ خویش شکم وزن مرا نمایش تفسیری سنگی که صید است  
 که سبزی زبان ندارد و نمک دم لاله برد کس پیش تو کنم اگر کس و این چنین الفاظ و صله  
 حصه فطرت تعداد دیگری قوله از اینکه تا کعبه بی نیست بر زمین دستاره خود ساخته سنگ صنم  
 قال سنگ صنم در تقسیم جا با نام لوط است و آن صندل و غیره ایضا پس چنین است ع سنگ  
 ره خود ساخته پیود و صنم را در نیصوت خطای نیست مبدل خواهد شد اقول سبحان الله  
 طره چشم بد نیست که دور میان حدیله هر لاله مشاهده حال نهنگی در دین شعر که از غایت  
 رنگینی معنی گل رسب افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پای عبارت مره الناح سخن بر دانی  
 از نظر انداخته اند که گوی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای نذر خاکم چون نفس را  
 هرگز می چرامی لایم متاع گر انهایه کاسد مباد و گر باد جزو غم حاسد مباد بر سر است بینان  
 و حد نگاه انصاف که کمی نظر اعتساف دارد دیده حق من شان آه نیست بود است که انصاف  
 سنگ لبوی صنم انصاف است لبوی خاص و دین هر دو عموم و خصوص من وجه است  
 چه سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است که زمین هر سنگ است ای پست  
 لهذا قید صنم افزوده و مراد آن آشته که ای زمین این بر سنگ صنم چیده و مظهریت انحصار است  
 انباشته لب سنگ کعبه جو نذاری و الا از اینکه تا کعبه راه دار نیست تا حقن مشوار باشد بل است  
 قریب همین که از اینجا بایستی در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام است که اگر در کعبه دانی حقیقت  
 سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صنم  
 مر لوط است یا نام لوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه ربی اعتدایهای انصاف  
 چه با آنکه لفظ پیوده پیود است سنگ آه غیر ازین نیست که استی بیای هر و میرساند و صفا  
 ملکنت که بتیاری عصای کسی یا باد سواری از اینجا بگذرد و هر که قیاس و دیوار بوقع آید  
 عبور امکان ندارد پس ممانعت سدا از سنگ است باشد و نیز منزل مقصود هر چند انقدر نزدیک  
 که اگر چیزی حاصل نبود بطرد باید بسبب دیوار محسوس نشود که آن مترانش خط است یا لب سنگ  
 و انصاف گریان مخفی نیست که این مخفی در سنگ آه متصور نیست که چشم تا کلید و طبع فکر را



این شعر را می بیند که ای بزم از شبکه تاغیه نیست تا تو از نیجا تا آجا گذر  
 توانی کردی که سنگ صومرا سدره خود ساخته و حاصل تو همین یکیت قوله شاهان همه از شک  
 غلامی تو دوا بخند نام تو خاشیده جگر خاتم چرا قال ربط فقه در مصرع نیست بگذار  
 مصرع دوم لفظ بشون یا حسرت مثل آن که میاید اقول این شعر دو بخش لفظ غیرت  
 در مصرع ثانی بقریه مقام استفاد و حاصل غیش اینکه هر که غلام تو شد یا دشمنان بر تیره او شک  
 میزند و نام تو خاشیده دارد و جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه مصرع مطلب علامه دارد  
 ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که اگر خوان بندگی این شعر باب آن نیست  
 که نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بود و بنیادمان یا بجا  
 غلامی غلامان بایستی گفت چه یعنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خوشتر است که می آید  
 قوله سونات محبت تو بود و خارج از رسم محفل آرائی قال ادب شناسن اند که محبت سر  
 علی علیه التحیات را سونات گفتن خیلی بی ادب است اگر چه عاشقانه ستایش کرده و حیثیت  
 مناسب سونات کرده و هر چه در توحید این قسم الفاظ میگویند لیکن لغت و منقبت عالم دیگر  
 دارد و این قسم الفاظ در اینجا کمال سویی است ع با خدایستی کن با مصطفی هشتار باش  
 اقول هر چند خالی از بسوی ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پایند رسوم نباشد برین  
 نتواند گرفت قوله رفت از جاده الم از خنده رسواییها را از عاشق شدنم از پرده پنهان درستم  
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غیب لفظ طبعیت معذرا لفظ از درین بدیت و است  
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سدا  
 جزان کرده است قوله ای دم سباع لب بلب غنچه دشتی ترسم نفقه بوسه ترا بر دمان دهد  
 قال صاحب فهم میداند که در صوت لب بلب دشتی هم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد  
 پیوده است زیرا که در صوت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زبان دشتی ترسم و دشتی  
 از خیزی نیست اقول درین مقام تنها تقریر بلکه درین بجا پرده خواسته اند که کم سوادان اشتبا  
 ه نشین از جابزد و بطریق حرف میان تهمی دست پاچه سازند و الا بنای این شعر از حسن است

موج این محض سرب برب نشینان بزم هر طرازی که با بکار معانی بزم خوش  
نحال دوش بدوش انداختیست که در بوسه نهال بزم جزیری نهادن معتبر نیست  
لب بران بزم بزم دولاب افراهم آورده باز کشاید بطوریکه صدای از آن خمیده بگوشت  
دیگری نرسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب و افراهم آوردن دوم باز کشادن سوم  
صدای که از کشادن دولاب بهر صدرا اول و دوم مشعر از این دو شعر عربی است  
از بنبل و گل بیاقت صفای زنجیرت بگری بوسه دولاب ابرم آورد و جلد بگر عبادت بزم  
لب بدوز بهر خاک بوسه ده ز حرم سگار خواهی یعنی اگر کعبه بزم لب آرد لب خود را بسون  
زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میسرای باز کشادن لب صورت زنند  
و بهم مشتمل امر تائید این شعر صائب است من بستم لب طبع اما کار من دارد و باز  
بوسه فریاد که آه از او و از او تالک خبر میداد این شعر شوکتی بخاری است بوسیدم و گشت  
صدای از او بلند خال لب تو سر آواز بوسه است و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه  
ایست که این هر سه امر بوجه اول نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت به  
مناسب تر است چه کشاد و صدای غنچه نباشد بگوشتی که کشاد و صدای غنچه گل عبادت  
از همین صفت ظریفی در تعریف عباس آباد میدید گوید شعر آواز خنده گلها  
بگوشت صدف رسیده و آنچه در اختلاف همان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی  
چرا دانست که من ترابیل غنچه بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبت باشی و  
گاهی لب بر لب غنچه نمی میاید از حیث است از و سر زنده بوسه دادن اگر در همان لب لب  
اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قباحی داشت و لیس کذاک فافهم قوله ساقی بجرعه  
می پرگال را تا این مقال گفته بهارضن شود قال لفظ جرم از است لغت معنی ظرف  
بشوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهارضن شود و بجه نیست مهند از ریختن باده  
بجرعه سفال گفته بهارضن چه شمر شود قول اگر از کتب لغت مستفاد نیست از اشعار است  
خود استفاده است جلای گیلانی گوید سه ریح گفته چه بری چه کیفیت دارد و یکی عمر  
فروریز خون تاب مرا گویی شاعر مذکور آگاه بود که خان مخوق بر شعرش معترض شود

و دیگر این که بخت یافته تر تا شایان آن مقام وضع گشته باشد و بر قطر دماغان شکر از سخن  
 پوشیده نیست که خلق منسوب بشکست پس بهار آفتاب همین بخت و بوی خوش باشد و مشبه  
 ساختن سفال مجاریست و اگر نه در حقیقت مشبه بونیت که در سفال بهر سید و بوی مشک  
 خلق مشبه با آنها خلق شدن این از تخمین با و بسبب بوی مشک نیست که در باده باشد خواه  
 بسبب یا چون که شراب با آنها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب جهت کسب بوی خوش  
 و بوی این معنی از بهارستان اشعار کافر و شاعرین از سخن استنباط می توان کرد اما فیصل الدین  
 خاقانی فرماید زان می گلگون که بد سوخته پرورد بوی گل مشک بد خام براید  
 نظیر می بای ما مشک تو بختند رنگ با بگفتی و با بوی تو نظامی گلگون گلاب  
 و لایز تر نشاند جهان از جهان در دسر بیاسای شیب ای کن شتاب که با در و در حجاب گلاب  
 جهان مشکباده می خورد شاه جهان پرده میدشت مطرب نگاه برین از جرعه مغیر کنیم بهر شکر  
 شادی گلی تر کنیم و نظر باین شعر نیز ممکنست که در مآخیز فیه نیز بخت می بر زمین مراد باشد  
 پس جرعه غنمی بطریق جرعه و جمال کنه کنایه از زمین باشد یعنی می بر نکال بطور جرعه بریز تا نیز  
 بشکین شود و بر اهل فم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بطلق شراب محققست بر نکالی  
 باشد یا دیگر پس تخصیص سوال با و بر نکالی می آید اگر گوئی ذکر بر نکالی بطور حکایتست چه در شعر  
 همین لفظ مذکورست و در بعضی مطلقست پس در سوال تخصیص نمود گوئیم مشکبوی نسبت بطلق و در بعضی  
 قوالا نکات و ساعایان گرفته ام سوخته سو بدوش غم آسمان در حال سخن فهم خوب سیف هم که از بوق  
 سو بدوش نیست سو بدوش دادن اقول سخندان پیدا اند که این مقام مقام سو بدوش نهادن صلا  
 بر علی است و دانست چو گلی شعر آنست که اگر بدوش نه آسمان باشم آسمان سو بدوش است و اما در این  
 حالت نیست مفعول اول و ضمیر تکلم مفعول ثانی نه دست فاعل سو مفعول او ضمیر مجرور بطریق که مقرر شد  
 قوالا کسی که خیر و گلگشت گویت و ما خرد و ما عطا می قال صحبت که بجای گلزار گلگشت آورده و اگر  
 نسیم از گلگشت خیر و چمنی دارد اقول از گلگشت خیر و عبارت از آنکه بعد از گلگشت خیر و چمنانکه از گلگشت  
 خیر و چمنانکه از گلگشت خیر و چمنانکه از گلگشت خیر و چمنانکه از گلگشت خیر و چمنانکه از گلگشت

و ساینده بود و بنگار هم چون گلگشت گل و می نمی پذیرد صاب و عرق ملک که در این ملک  
 بر کوی سخن می پذیرد آن را سخن گلگشت همین برین چو آن سر و خرا با این شد و کشتاد و بال  
 قمری سر و پا چاک گریبان شده و حاصل معنی شعر آگشت که نسیمی که بعد از گلگشت کوی مستور  
 و بسوی ماکید و مانع خرد را معطر نماید و حاصل از گلگشت فاستق و آمدن نیست این قدر است که  
 خصوص استعمال آن بلفظ خیزد بهم نرسیده چون شیخ زبان است این نیز محاوره خواهد بود  
 قوله از عشوه خون رستم طاق کجاک ریزد خنجر ترک غم بر افرا سیاب کش **بقال** در  
 مصرع اول رستم طاق و در مصرع دوم تنها سیاب کمال نیست مضاف بر هر دو کلمات صحیح است  
 رستم و با وجود این هم لطف عبارت طاعت عبارت از ترک غم بر افرا سیاب کش  
 طریقه عبارت است **اقول** ظاهر اضافت رستم طاق بیانی نیست بل رستم طاق است  
 که باعتبار طاق حکم رستم داشته باشد چون فرسیاب تنغ و نوشیوان عدل و خسر و سخن محاکم  
 پس اضافت با دنی ملائمت بود یعنی کسی که باعتبار طاق و تحمل خود را رستم میگوید و از عشوه خون  
 او ریزد و اگر فرسیاب هم باشد از غم خنجر بر و کش اما این همه بمقابله رستم طاق است نه تنها فرسیاب  
 خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقایله درست شود و گویم این لفظ ترک را از آن  
 و جهت قوله گرد که شمه از کف نعلین خویش بر این تو تیا چشم سفید رکاب کش **قال** که  
 را بگوید تشبیه دادن لطف تشبیه ای چاک برابر کردن است باز گرد که شمه از کف نعلین بر سخن عبارت  
 تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه که شمه بگوید و علی الاطلاق  
 صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت که شمه معشوق گویند که شمه گدازه او است چه قیاحت دارد  
 اینجا را آنست که گردی از کف نعلین آوی ریزد که شمه نیست چشم سفید چشم نیست که در انتظار  
 سفید شود و مقصود شاعر ترخیص معشوق بر سوار شدن است و چون سوار شود و نعلین البتة در رکاب  
 خواهد بود پس گردانیدن که آنرا تو تیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر است  
 که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین و سفید شده این تو تیا در چشم او بکثرت مخفی نماید که سخن  
 اگر گرد که شمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا  
 کن و در چشم رکاب چون تو تیا بکشد و شاید که ظرف سخن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع

ثانی از این خصوص شده ای گردیده از کتب تعلیم در چشم رکاب بریزد بر صحنه ثانی بیان مصرع است  
 قوله خالی غافل و بیجا و از تم خط سلیبی جهان خراب کش قال خط سلیبی کشیدن یعنی دارد بر خط  
 یعنی سه خط خارج شصت چنانکه یکی از اساتذده گوید کس نداده اند بر خط سلیبی هر چند اراده نبویست  
 لیکن این اصطلاح ناموس واقع شده قول خط سلیبی یعنی پروانه مسلم و شصت مقابل خط مغربی که یعنی  
 پروانه مغربیست که نظیری گوید خط سلیبی هفت صدی اوده اند هرگز رستی نشود و شصت شصت  
 ضابطه بود منبکده نیز منبکده چون خط جام خط سلیبی جهان نیاید بلکه هر سلیبی هر سلیبی  
 کرده اند و آن هر سلیبی که خط سلیبی نیز نظیری است خط را رسا زده ایم هر سلیبی آفت رسیده را  
 غم را و خارج نیست و خط سلیبی کشیدن از عالم طغرا کشیدن یعنی نوشتن است سلمان  
 گوید ما مثال علی عقل از ملکین بر خوانده ایم تا کشیدند بر نشور با طغرای عشق قوله  
 دیباچه سعادت و مجموعه شرف بسم الله صحیفه شایان کن فحان قال معنی صحیفه کن فحان  
 هیچ نمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فحان حدیقه کن فحان فهمیده  
 ظاهر و حیث گوید ساخته از لطف بی خاکیان چار حدیقه کن فحان هم از دست  
 زمانه که در آثار مشایخ بنام خواندگار روم نوشته نشر که در گلشن امکان حدیقه کن فحان که ملال  
 و شاد بانی و اندوه و کامیابی چون گلهای عنا از شاخسار زندگانی یا هم شگفته الح باغچه کن فحان  
 و صحیفه کن فحان در معنی یکجاست تغایر یکجاست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس نبود  
 رشک هشت خلد بهر جوان بسفره توبه بود گنج مفتخوان قال گنج مفتخوان سمیع نیست جنگ  
 مفتخوان که مقلوب است شهرت دارد هفت گنج و نیز که در کلام اساتذده هست نشنیده ام که آنرا  
 گنج مفتخوان گفته باشند مدعی فعلیه است اقول شعر هر چه هست است اما عبارت گنج مفتخوان  
 بمعنی نیست چه مراد از گنج مفتخوان جامع لغای هفت تا خوان طعاست ای هر خوان بشفره  
 او آنقدر لغت دارد که گویی هفت تا خوان اندر دست و در امثالین مقام لفظ گنج بسیار عمل  
 شود چون گنج هر گنج غلغله گنج کمال علمی گوید معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی مدبر چه تو  
 گفتن نیست معجزه را کوهی جامی صفای صفهایش صبح اقبال فصاحت  
 فاعلانش گنج آمال و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی الما نویسن است

تکرار نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان که بشکند بداع و لم نکند ان ترا قال انشعق  
 یعنی ممکن نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع  
 لیکن این قسم در کلام کابر بسیار واقعست در مصححین افاد مبتدا و جمع آوردن چند چیز را  
 نهایت مستبعد و تعجب است **اقول** وقوع کاف بی موقع از چه روست و دعوی بی دلیل  
 می شنود و بی فطن پوشیده نیست که این کاف بر صحن موقع خود واقع شده چه تقدیر عجز  
 لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکند بداع آن و لفظ این از ما بین قوله نشود و قوله که  
 مقدرت تا فاعل نمیشود و بهر سدا می نمیشود این که بداع دل من نکند ان بشکند ازین  
 این شعر نظیری نه نشود که خطا باشد دل هجران مومن بهیتی که دوست دارد دل  
 فرگش، اسی ممکن نیست اینکه خضر باشد آن و بر آریاب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان  
 و موقع آن چنین قرار بشکند است پس ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نمیشود  
 با عبارات تابعه که بشکند آن باشد خبر آن نه تنها قوله بشکند چه نمیشود فعل مضارع نیست و اسم  
 اشاره مقدر فاعل آن و بشکند مشار الیه و تفصیل این اجمال است که هرگاه اسم اشاره جمله  
 مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که را و ز شمر و دست یل پیش  
 ندارم ای از زشت دلی او آنم و از اینجا است درین شعر عرفی نه ازینکه بعد بریدن تمام  
 شود و گره کشاده نگردد و نظره شمشاد آبی بعد از بریدن آنم گرفته خبر را خبر گفته اما اگر  
 ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً نادر است چرا جاع آن بطرف اسم جنس جایز داشته اند  
 سعدی گوید که دشمن شمع چشم بیاک تا عیب مرا بمن نماند و غر و وی گوید  
 بهر آن کس دل بندد اندر جهان پیشیوار نخواهند شس از ابلهان و اعی شیاران و  
 از ابلهان خوانند و وحش است که اطلاق آن بر واحد و فوق آن بهر دو دست از اینجا  
 که هرگاه مشبیه جمع باشد صیغه مفرد را مشبیه بر گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی بگوید  
 اطفال شاخ را بقدم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده ظلمیر اسی تفرشی در تعریف باغ  
 عباس با آورده تفر قلمزنان بید سنج و مجذوب ساکان بید مجنون و آریاب و عاتم نام  
 و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افاد او باشد

باعتبار خط این است بیان اربعه ضمیر جمع لغوی لفظ مفرد اما ممکنست که تو جمع شعر باشد  
و اگر گفته تا این معنی صورت ندارد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و حذف حرف  
ضمیر مکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوبان معنی صورت  
دانی و بهر که این معشوقان اگر چه همه کامیاب نگشتند هم نمکدان بزرگ دل من بشکنند و مضمون کلی میثاق  
و چون بهر چه بدست لب از مصوت احتیاج پسندنی افتد قوله گیرم که شکیب دل را رحم تو  
چون کینه دار نقاب از رخ و بهی نقار قال رحم تو چون شدی جاست رحم تو چه شدی بیاید  
بالم تر ابره سینه برون بقایه معنی دارد در صرح لقا یعنی دیدار کردن نوشته اقول غایب  
است حال چون معنی چه بخار دارند در شعر نظامی و اقتست که که چون بود که گوهرین  
تحت و تاج نه در نگاه ما و اگر فتی خراج ای چه بود که چنین کردی و معنی چه طور و چه حال نیز می  
بچکاند که ای خواه سلام ملک در رحمت ما چونی ای معذن بیانی و ای کان فاجو  
عرفی گوید فلک بزم فرمه با او که ماه چون شکند و قضا بشوره با او که چرخ چون گردد  
پس منسوب کند به بنیان بدین معنی باشد ای رحم تو چه حال شد و لقا در کلام اساتذہ معنی  
صوت نیز حکایت مراد طلب که حال و در تذکره نصر آبادی تذکرست گوید  
حیرت زده لقای خود کن آینه رو نمای خود کن نظامی کلامی که بی اکت آید شنید  
لقای که او دیدی بود و دید میر حسین محمائی و نه اینکه با سم ملک شاهست گوید  
سوی قلاشان ندیدان دلبر خور ازاد چون بکشت دی لقا نمود و روی خود کشاد و محور لقا  
و یوسف لقا و ماه لقا خوشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریح بران دارند عجب  
بی اعتنائیست که از خان بگویند نشان دین باب بطور آمد قوله از هر عتاب تو دلم چشمه  
بشست و دادی بشکر عوطه لب بوسه بار قال و از لب بوسه با اگر لب عاشقت  
پس لفظ از هر عتاب قریب است و اگر اول لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن  
نامست هم عبارت تذکره بیفاده بلکه محل طلب میشود عرض که معنی بیت فهمیده نشد  
اقول بوسه عبارت از بوسیدنست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و برون لب  
را همین قول کردن تر است و پس شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه



بر لب لعل شود و میزده گویا لب به شوق آن را از عاشق میراید معلوم نیست که نامناسب  
 ظاهر بود و برون معنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ادب است و نمیشاید بعد از این  
 بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس نباید دید که مرزا صاحب  
 چه گفته لب بوسه بیاورد کلام او مکرر واقع شده و ذکر گذشته است دل بی جرات ماکو نه خفین  
 ورنه لعل لب بوسه با افتاد است چشم بر حوت لب بوسه مایه بد حسن سبک متعشوق  
 او ایادید و تزیین نیست بوسه بر لب هم او گوید من لبه لب طبع اما کار من به دارد و  
 بوسه فیهی که او از و این لب بوسه فیهی که ترا داد خدا بر رسم آیین به یاد تو قتل مع  
 قوله همچون سپند زلفش شوق قومی تپید روزی که داشت خانه بصحرای شرباره شرار را با  
 هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول را از اتم صهبائی هیچچنان چندین دیوانه شیخ  
 فراموش کرده بجای صحرا آثار نوشته یافت در مصوحت اعتراض هیچ محل نماند قوله سواد هست  
 خاطر خواه باشد چنانکه الان را بنماید خانه تاریک و شن چشم عریان را قال معنی مصرع و در  
 شاید این معنی تخریب شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرزه اعتراضی است و طلب از  
 بر چهل غولش و در باطن کنایه بر بصر فلکی کلام شیخ بر آریاب فهم نمی نیست که در میان در  
 تاریک بی گفت نشست و بر نه است میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی  
 بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صوت نمی بندد پس آنچه  
 صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صوت عین خانه تاریک  
 او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که مصرع او است میتواند تقریر کند که است قوله چو لاله زار  
 حسن و عشق خوست مرا می مجاز و حقیقت یک بوسه است و قال خود اود دشمن فعال  
 و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قد سموع و تقصیر باید کرد و لاله زار فلان خانه  
 نموده است نه خانه خود سنگینا لیکن لاله با چرخ حسن و عشق خود دارد و که جلالت حسن و عشق  
 هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن و عشق است چه حسن حقیقی و مجازی و صانع نیست آری  
 عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می در بوندارد بلکه در جام او سوسه و اگر گویند که  
 و خفیت گویم درین صوت لطف شعر از دست میرود و ادعای محض میشود چنانکه سخن فهم

[illegible]

مستقیم آن ز نسیم و صبا کشید غایت آنکه آن بوی را خالص تر شود و بوی  
 لیکن شکواییه لاله از دوا محلی تر و دست آری اگر طبعش گندی صفتی بود  
 ندامت چراغ دیده حزن که دوا بر جگر و سینه بی نفوس است مراد قال سینه بی نفوس  
 اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت فوسید ظاهر است که بی بود و چون  
 گوید که آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ناممکن است در او از آن خارج  
 که مردم بزخم سینه نگذاشته یا آن را فرو نکرده پس گویا چنین گفته که دوا سوزان  
 و سینه مجروح من نمی نفوس درین صورت همان دوا روشنی میدهد و چون  
 چراغ امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خارجی در سینه نیست چه چشمم براه دارم گویند  
 نه چشمم براه بهر کیف اعتراض همین بر فوی سینه بود که جواب آن که در دهان خود  
 که در دل هیچ آن بهر سینه جاریه آن دلتون بر زبان دانی شیخست پس اگر گویند که اگر چشم  
 در شعر حافظیت محال است که یاد داشته هر دو جهان بهم نهد و ما چراغ چشمم دیده انتظار است  
 گوینم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم رایا هم در این است  
 اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو قرار هم جداست  
 و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ نیز روا بود و توضیح این  
 آنکه چشمم را در راه انتظار برهم نتواند زد و قوله ای که بظرفه رهنزی دین نیز رساله را بر گل  
 فکند و دام و کلامه را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود  
 تازی معنی بر ظاهر است اقول کلامه عطف بیان ایه دست یعنی ایه دل که عبارت از کلامه  
 است بر گل ترا فکند بر صاحب طبعان در سه سخن معنی نیست که معنی مصرع شمع نقاب  
 بر و ندارد اگر کسی فی الجمله از علم غیبه داشته باشد تردد در آن معنی نمیزند بکار بر و چه جای  
 مثل خان تحقیق نشان که هر گوید بر لبش ثبات نیست بقواعد قرن و یا چنین سراید و گاهی  
 بکار خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید قوله بر همین اده ز ناز بند می بر ایما نم که در  
 میکنم با کفر و لغزش من دنیا را قال در معنی هر دو مصرع قابل لازم است

و اینست که ایمان برده باشد و دیگر سودای زمین به شتم درست نشود و قول حاصل می شود  
 چون در این جهان به چشیدن ایمان نرسد و این هم مانند پس زمین گنج است تا سودای او با کفر زلفت  
 کند و منتی این اعراض است که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه برود  
 ایمان بیکبار سودا کند و دست او برده و صیغه نه نیست اما معنی مضارع استعمال یافته و استحال  
 است و منتی کثیر الوتوسعه و قیاس کویست توای گل بعد ازین باب که می خواهد دلش نشین  
 سوداوری در آنکه با کوان جنایت زمین همین فقره ولی می باید و صبری که آرد تاب دیدارش +  
 درین دلی داری که با شایان که من نه به صیغه مضارع با ضی و اعتبار احتمال تب توقع  
 امر متوقع است یعنی بر همین او و زنا بر بندگی که دین و تیار با کفر زلفت و میفر و شتم ایمان مرابرو  
 برای و تب کعبه و قول بودیم و دوش گوش بر آواز دل حزین + دار و نوای یمنی اغنون ما  
 قال لفظ دارد و اینجا بجا و قنست دشت صیغه مضارع می باید چنانچه بر زبانزدان پوشیده نیست  
 اقول آن مردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دائم آواز غنون دل  
 که بر شایان حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی التفات  
 بی حقیقت آن میسر و دوش که بر آواز مذکور گوش دوشتم تا معلوم کنم که چه صدمت معلوم شد که از غنون  
 دل توای که دارد یا صدمت کسی اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه تا  
 بایستی و پس قول و عشق دل از کوثر و رضوان بخشاید باز دوست تسلیم نتوان گشت با اینها  
 قال کوثر و رضوان عجب معاطله است رضوان بیان شست و کوثر یکی از جبهه های شست  
 اقول مراد آنست که دل هر که شست خوشودند شود و ذکر شست همین ذکر کوثر و رضوان گذار  
 و خور و تصور و امثال آنست اما اگر ببرد و چیز بنا بر اختصار و ترک باقی با اعتماد و قریه نقلیه است  
 چنانکه یکی دیگر می گوید که اینجا چه سیکل هم را من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت  
 و زرو و سوار می و طومر لذت برای تو می آید شود و او گوید خیر مکان مسواری همچو کار من آید قریه نقلیه  
 و است بر آن که اگر از این چیز است نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر شست که مثل  
 بر ذکر شایان کثیر بوده باشد که تا از معشوق اعراض کرده بدو بگوید و او این دو چیز گرفته  
 اینها چه نفع از اینجا معلوم شود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا انتقال در آن

جست که مقصود داشت مع ما فیهاست قوله خاتم که بر م بر دوش  
 و هفتان بجا و نامدار قال اگر چه بکسر و دیوان خنجر شمشیر  
 قلم از قلم او این قاصد است لیکن جناب شیخ درین بیت بکسر صنعتی بکار برده که فصل  
 و دانستاد و یک بیت مندرج فرموده اول شعر مندرج هر دو بیت خاتم که نام  
 بریده اند محروم بوستانم و مرد و داکشم و دوم ملا فو و ستانی و نه شکار  
 نه شمر نه سایه دارم و نه حیرتم که در هفتان کمال است ملا و محمد الطالع  
 اقول غریب صنعتی بکار بردن لطافت شعر بر ظاهر بودن بجز مدافعی نیست  
 طعنه تعرض شیرینی عیش و لذت قائل تا گوار نماید اما در واقع صنعتی بدست نیست چه در چوب  
 اطناب عبارت بوده و در ظرف کوچک یک بیت باین جنس لطافت جایست  
 و عجب نیست که عجز برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژوا شکبار  
 ساکن جهان کنم رگ ابر بهار قال ساکن کردن رگ چه معنی دارد و مناسبترین  
 اقول رگ ابر عبارت از رشتهاست که در وقت باریدن از دور نمایان میشوند و حرکت  
 رشتات مذکور در هنگام بارش غلبه است و سکون آن وقتی باشد که ابر بارش بر سر مراد از  
 ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که نسبت خون  
 در بخار هم مناسبست نادر داری مناسب بقصد منت و قصد را درین در مقام مدخلی نیست غالباً  
 نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام حسین آمد و ز شد ملک سلیمانی که در ادعای عشق  
 و کف شد گنبد نادر اما قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شد باینکه در اطراف ترکیبی است  
 اقول خاتم نامدار اگر صحیحست باینکه نادر نیز صحیح خواهد بود مفید باینکه گوید چشم  
 گرفته زیر نگین و ز کار آمد مانند خاست تر نامدار چشم محمدانست نامدار بی نگین  
 مناسب واقع شده قوله هر سر موی نیست اینکه سید آن عشق بسیار به نشت و در دشت قولاد  
 قال در میدان به نشت کار فرمودن و نشت عادت پس صواب بجز است بجا نیست  
 اقول نشت از نشت در محل قصد و غیر آن هر دو مذکور شود نظیری گویند به کس  
 می نشینم نشی در استین و اردویی آسودم یکتایی آزار بایستی و چون مرده

[illegible]

و اگر چه ظاهر بود لب و دهن هر دو از قائل است یعنی باب در همین است  
 مگر این ممکنه قوله در خلوت و کثرت از تو گفتیم شنیدیم و خاتم خلوت و کثرت  
 قال یا این انصاف ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت و موده در وضع  
 انجمن در انجمن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند این خلوت هر چه  
 هم نباشد اقول صاحب محاکمه توجیه این مقابل را کرده که در خلوت یعنی خلوت  
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عالم با عوام و میگویدیم و حیث توحی شنیدیم  
 خالی نباشد از توحی و انجمن با انتی و توضیح این است که توحی در مقابل توحی  
 که انجمن در استیصال لغای عظام و فصاحتی عالی مقام بمعنی مطلق جمع آمده اعم از آنکه بطور  
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لفظی گوید و در مقابل توحی  
 اهر من سخن را ند پوشیده با انجمن به چوروسی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان  
 کنند انجمن پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع  
 کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفتند و شنود که در هر دو حالت  
 توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بجا عبارت از جای باشد که مردم درین جمع شوند و  
 اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت یا اعتبار با مکان مخفی نماید که درین هر دو توجیه هر دو لفظ  
 گفت شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت  
 و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن فکر قلبی شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت  
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هر مقام کثرت از مردم می شنود پس انجمن یعنی جای ماکه در آن  
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و در توجیه دیگر در خیال دارم  
 آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت چه کثرت در باب تو سخن گفتیم شنیدیم و شنیدیم  
 یعنی باین کثرت سخنها را برابر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی است که انجمن با از ذکر تو خالی  
 باشد و دوم آنکه خطاب معشوق حیثی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندانی کردیم که نه خلوت  
 گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام هستیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن  
 از تو خالی نباشد و حاصل معنی آنست که اگر دیده دنیا میشدیم ترا در انجمن خود گذشتیم



تلاش نکردیم کسی چه خوب گفت عیاد در خانه و ما که در جهان میگرددیم شاعر و مداح  
عدم نیست غرضش در مصرع دوم غرضش سخن آفرینش و بر صاحب کمال است این عقیده  
که این همه تقادیر مصرعین بر طبع بقی که باید بهم میرسد و اعتراض معترضین متوجه نمیکرد  
شعر و کلام بسیار غم جو بود و در این همه شمشید جام داده و خم کعبه ادا قال نسبتی که درین  
تقدیر و یا نیست ظاهر است باین تقدیر عمل جام بر میشد و در نیست لیکن در میان خم و کعبه  
بسیار نسبتی است شمشید پیش ازین بود که جدا از آسیا است بود و معاوضه از آسیا نیست  
درین صفت شمشید از آسیا و شمشید در شمشید چنانکه کعبه که او اجنبی با آسیا  
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کعبه ای خم نیز او عانی باشد پس این صفت مناسب است  
خمس نیست و در خم کعبه و جام و خم و خم و نیز مقرر است چنانکه از سکندر تا شیخ نظامی  
کجوی بهجت میرسد این قدر است که درین مصرع سکنه میشود لیکن ازین قسم سکنه تمام بود  
حکیم مکتوب است و در کلام استادان دیگر چه قدام و چه تاخرین بسیار و نیست اقوال قول  
جام بر شمشید نیست و الک در برینکه این محل مکان دارد اما مسموع نیست و قول آینه  
مهر نیست درین که هیچ نسبت در خم و کعبه نیست میگویم که جام را خم گفتن مسموع است  
نمیگویم که در کد و لای باشد و خم و کعبه نیز تواند بود جلال سیر گوید شمع و چراغ مجلس  
ستان می می است جام و کد و لای بوده پرستان خم و کد و لای دیده چون دل و صد  
توانگه نشود و جام اگر خم نشود آینه سکندر نشود لیکن باین همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرد  
بهر آنکه مصرع شیخ را سیم مصرع خان لکویا این شعر جامی در وصف همین مصرع  
واقع است ای دیانت کب که از زبان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از زبان شیرین  
بهر آنکه شمشید شمشید است از شمشید که در جام و خم و دست و مهندا جام خم که بوده پیانی  
بوده و جام و خم و اندک جانتانی لیکن از آنجا که هم جام و خم و هم جام و خم و از عالم  
جام خم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده است جام و خم  
شمشیدش به شمع تویر وانه خورشید کش دوم چنانکه درین شعر حافظ خیال آن صفت است  
که در شمشید و شمشید سلطان ابو الفلاس شد و هیچ نباید گفت ماسکه علاج پذیر نیست

و ازینکه کلام دیگران آمده چه پیشود و چه در وضع افروسیاب چه در خلل دار و باین هر چه  
 نظر بلفظ افروسیاب صحت ندارد و چه یک شخص را نگین که جوهر کورده غالب الفاظ باشد  
 و بکالت آن کافی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افروسیاب باعتبار سیاه  
 اگر چه این هم چندان نیست قوله آن روز نشیند همان نقش بر آبرو مکن و باین نقش  
 لب لعل نگین اقال غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین  
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب از لعل جدا شده که نگین بر لب لعل  
 و نهی فهادین اگر کسی را نگین او کمال وقت داشته باشد اقول آری باین معنی  
 لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخص است که نگین لعل دارد دل باین معنی  
 که آن مهربانست که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقشی در دل نگین است  
 و سخن فهم میداند که وقت نگین معنی را نخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند  
 قوله گویا خط پیشانیست ای زهر چینست بدیر و ن توان بر در ابروی تو چین اقال  
 لفظ زهره چین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق پیشین نیست اقول ای چند  
 مناسبات شدن و انگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن بریندازند و لقمه بی ملاحظه  
 در دهن نگذارند بایستی را انگ و ماده سخن را انگ گردانید نیست یعنی مینی که گفتم از زهره  
 و زهره خسار و سر و قدر صفات معشوق شائسته و چه استعمال آن عایتش  
 واجب نمی آید باین صیغه ای همه آبی آنکه مراعات لفظی آگاهند و با تمایز هر چه  
 گزینا لفت خان تحقیق نشان بسته زهره جیدیان معانی که می گوییم الفاظ نهفته اند بیده  
 انصاف باید نگریست که لفظیت زیور کدام رعایت می است بدو چه چند تنها مناسبت  
 بتمام داشته باشد قوله دیار عشق را نام که طفل را هم هوسناکش می بیند  
 زهره آلوده پیکان را اقال دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد که اگر چنین می گفت  
 بهتری بود و دیار عشق را نام که طفل شیر خوار آنجا بچوستان یکدازد و ذوق زهره آلوده  
 پیکان را اقول در کلام سائده هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده  
 اما هوسناک اگر چه یعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته بنامی دولت خصیصه

بنیاد و چو دوستی هوسناک و اعتقاد و عوام لیکن نگاہی در معنی مطلق آرزو مند عقل مشرب  
 نظامی گنجشک بنیاد دیده دیدن هوسناک بود بهر جا که شجیت و جالاک بود  
 حافظ شیرازی چون پیر شدی حافظ از سیکه بیرون شو رندی و هوسناکی  
 در شهرت یافتی و بدین معنی قابل عشق ندانسته اند از نجاست که مولوی جامی  
 در شرح و التمامی در صفت جان نیکو می رود آنجا که از زبان اینهاقت خطاب به یوسف علیه السلام  
 میفرماید پس بکشش بر پرده خاک که تو پیوند این جان هوسناک با آنکه جان نیکو  
 بوی از در عشق با بهرست که احتیاج گفتن نیست پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک  
 دانسته باشد چه مضایقه و معذاشانی نگردد و هوسناک عشق بسته بدین بیت است  
 جان در هر حال دوستی با زعم هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد و ای آرزو مندان  
 عشق ترا که اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم و صلی و عدم تحمل مشقت و دشواری  
 کند از ناخن میه نباشد فافهم قوله جهانی را چون حسن لیلی که صحرانی بیابان گرد دارد  
 یوسف با کاروانی نیست که در اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین چون  
 بدو پس اگر همان لیلی معشوق واقعی دارد و مقابل یوسف نادرست میشود اقول قطع نظر از  
 هر چه می گفتیم که اگر شعر و عاشقت باید که دعا و مثل مطابق باشد و لیس کند که چه در  
 مصرع اول صحرانی شدن نیا نیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و  
 کاروان فرقا دنی چیست و اگر دعا و مثل نه بود همچو معشوق خودش میگرد و چه درین صورت  
 مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را قریفته خود گردانید و معشوق با یک کاروان  
 بیابان لیلی که خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق بخوش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب و جهان  
 عبارت از معشوق است و در مصرع ثانی متفرع بر آن چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکور است  
 و بهر حال در تخصیص احد هم بدین بود و هم در وجه آن مستور نیست قوله گریبان بچنگ عقل و آون  
 و دانی دیرین و چون با گریبان کش بود ما اقبال چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده  
 پس چنین مترسعه بچنگ عقل و آون چرخ دانای اقول با همه تکرار لفظ اگر  
 بچنگ عقل و آون بنگرد شعر از تیه خود و مقتاده قوله رشک یاض خلد شد دیده ز فیض غاضت

باقی تو کرده ام سر و کنار جوی را **قال** مصرع دوم برعکس بسته شده به مطلب آنست  
 که یا و قدر از سر و کنار جوی کرده ام و جوی عبارت از چشم خود است و اگر چه گفته اند باضافه  
 خوانیم آنرا و طرفه معنی میکند معنی از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و باریک  
 لفظی و محضی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست از قول ظاهر خود که است  
 بی اضافت و حرف را بمعنی بر یا یعنی یا و قدر از سر و کنار جوی سر کرده ام و آنچه گفته اند  
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست بجز شوق حاضرت جلالت و ابوالبرکات  
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که شک عذر شدن دیده از  
 دیدن احوال نیست و حصول آن در زمانه نگار و در مصرع ثانی از زمانه ماضی حیرت و البته در غیبت باشد  
 و شاید که میان آتم را این فعل بود ای همیشه کار من نیست که زلفا جوی یا و قدر از سر و کنار  
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود  
 چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سر و تواند شد نه یاد که این علقه بدل دارد و نگار گفته معنی نقش  
 ای نقش قدر از آنکه و یا و معنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر این نیست این شعر  
 که بر آب گل نقش مایا در که ما بار دینی یاد کرده ام ای نقش را بر آب گل ثبت و ثبت  
 لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی خواهد بود  
 چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فرو و سی گوید سر بر آب یک پس نامه رسان  
 بیایم کنم هر چه رفتست یاد و بدست خودش تاج بر سر نهاد و بسی پند و اندرزها کرد و یاد  
 پس چون زما در بدین گونه زاده نکرند یک هفته برسام یلوع یعنی ذکر میکنند که سر و کنار جوی  
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتبار نیست  
 الحاق علامت بر مفعول نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب شعر آمده است  
 کرده اند که عیسی سجاده نشین روی تو می دید و محراب عمارت ابروی تو میگرد و در  
 شک و مغرل شبهه ناظرین گشته قوله شوق جویم غ و با ل شاید براوج و در رخفاش نه  
 بال بایل **قال** این بیت را شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیم غ و حریت خود را بخت  
 و ابایل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقایله شیخ با رخفاش و ابایل چندان نیست مقابله

خفاش بافتاب و ابابیل نافیلست معنی ابابیل در پنهان و چو معنی دارد ببال و چون می خوانند  
 گویند **اقول** شیخ خرد را لایق است که تعبیر کرده اما حرفت را تنها با ابابیل تعبیر نموده نه با خفاش  
 و ابابیل هر دو و نهاده ببال ابابیل در پر خفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز  
 خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر بال ابابیل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود  
 و این طور در کلام استاده شیخ تمام در دعوی گوید و مرصع ای روح بخش و حقیض  
 افتاد کلمات که تو بر بازمی عصفورت شهبال عقاب و شهبال درینا معنی شهبست  
 نظامی گنجوی فرماید و پیامت بر رست نامت بزرگ و پیامت بر رست نامت بزرگ  
 و ظاهرست که شیخ چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و در آنست که شبیه در برابر شیخ  
 و در رست پرواز حکم خفاش دارد در برابر اقباب امی چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت  
 آبی بصری پرواز نتواند کرد و ابابیل از هیبت شیخ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه  
 خفاش ترک کرد و چنانکه درین فقره منشآت ملاطاف و حید از تمکیم بقیم کتاب دار نوشته  
 مستقر قلوب است و چنانکه خفاش از غایت پروازانه کرد و در آتش بی امان این شمع فروزان سوخته  
 برای اعدای که پیش تا چون خفاش پیش آفتاب دلمای شان اگر در این سبب  
 دردم و اگر آتش بقرینه سیاه درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکنه را دارا  
 و سینه زده از هیچ شیب ریزه چو سیاه کرده گریز اگر یزای سینه زده از تیغ گریز کرده بود  
 چنانکه سیاه از آتش گریز کند و ازین تعبیر روشن شد که مقابل شیخ با ابابیل در قوت ضعف  
 پروازست و رعایت مقابل که در ابابیل و نیست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ و مهر  
 و درین لایق است و در لوی و در خرقه صد پاره قبادشت قال قبادشت خرقه  
 و صد پاره چه **اقول** سر او آنست که خرقه گل که در اصد پاره می بیند این قبا  
 شدن لواز بومی معشوق است نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قبادشت چه این معنی در  
 حاصل باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته بشنای ایشان  
 که پهلوان شده اند از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین حالت آنچه درین دو شعر مرصع  
 نظامی است و بلندی ده آسمان چنانکه کشایند دیده بهوشمند و غرورنده گوهر تابناک

منور کن مردم از تیره خاک - ای بلند شدن آسمان و تابانگی گوهر از بلندی وادون و افروختن  
 اوست قوله سحر از نگه از غمزه فسون عشوه نیز نگ - <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه نیز نگ از عشوه می باید نه عشوه در نیز نگ اقول  
 به چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه  
 نیز نگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چندید که چشم تو درین برده  
 چگویم که کدام کدام عشوه از نیز نگها داشت و نیز نگ عبارتست از همان سحر که درین غمزه  
 گذشته است <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 برگ گل <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 مصرع دوم عاوج نمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از فشیده شدن جوش  
 از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب کشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارت  
 از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که خساره تر از عرق ایچ احتیاج نیست پس آن  
 بر میا و رچرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین صحت میاید و اینست <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول معرق در مصرع ثانی میاید و <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 مناسب است و این معنی جز با صاحب همان انصاف گزیده نمیده آن لغت قوله  
 فیض فخر میزند امروز مدیت شکول ما بحاشه فقور پشت مدیت <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 مدیت عجاب عبارتست اقول امروز یعنی درین عهد است چه روز یعنی عهد و روزگار  
 شاقست و امثله آن سابقا در ذیل این بیت هم روز یک بحث از خلق خواهند و قیامت  
 تقدیم قوله یارب یکیش کیست بت ما که میزند بر است پشت پاویست و پشت <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 قال پشت پاژدن در محل برداشیا و اسباب نیاست <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 که زلفی بر باد و برادر و پیش پشت پاژدن ادعی فعلیه اقول اشعار ساده که در این  
 کامل و سنده نیست آن میگذرانم شیخ از این بارگران سبکدوش میگردد و نام حلال میگردد  
 چون توکل هر کجا رفتیم ستغنا زدیم هر کجا دیدیم چون سیل پشت باز و چو طوفان  
 هر که برودی الحق است و بس شیخ عطا الله ستره الغزیه فرماید هر که با عارفان

[illegible]



قال طهر در لغت بمعنی تپانچه زد و نیست به معنی کوم نشد که از لطمه احسان چه اراده نمود  
اقول هرگاه دست بر چیزی زند آن چیز از دست دور افتد و در دست دور افتد و در دست  
در دامن پائیل می رود پس این حرکت در لطمه احسان واقع شد چنانکه آن را طهر  
قرار داده و بر اهل سخن مخفی نگه داشتند که این معنی هیچ اشکال نبوده قول فقیرین لب علی جان بود  
گر ذکر و دست و اگر شرب بدست **قال** لب علی لفظ تازه است اگر چه لعل بمعنی شرب  
چنانکه شراب لبی گویند و میسند لبی نقاشان که بمعنی رنگ خدایت که ایشان را در دهان  
لب احسان است لب لبی اقول چون شراب لبی را خود قائلند لب لبی یکبار  
لب لب احسان است چنانکه هر دو سینه های طهر است صد بار پیش شیشه می کاشند که در  
شیر گویند بکیری بر زبان گرامستان لب لبی شود چنان لب لبی را  
چیز آن که هرگاه لبی بمعنی سرخی آمد و بجهت شرب عمل شده باشد لب لبی را لب لبی  
بگوید تم قباح تواند بود و ازین قبیل است اشک لبی یعنی دانستن لب لبی  
میگرداند اسباب جهان قیمت به داد و نداشت لب لبی و لب لبی احسان  
شد و محسوس بهمانست صد شمع فزون سوخت فانوس بهمانست لب لبی احسان  
به شعر من به چهره آن را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد محسوس چشم  
احسان است درین صورت میباید که او را ذی حس مکنه میگویند و در صورت  
محسوس چیز مبصر و می و غیره باشد نه را می و بصیر و اگر مراد ازین غیر چشم شخص مذکور است  
مصرع دوم نامر بوطاسیک و دو تشبیه شمع و فانوس درست میشود و سبحانه اما این معنی از  
عربی شتر است که جناب شیخ خاين آن را بکاسته شعر عربی نیست  
که چون بگذری جهان بگذشت هزار شمع بکشتند و انجم نیست لب لبی احسان  
از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترفن چیزی چند گفته اند که اصلاً مناسب است به مقام ندارد  
محسوس که در ذیل فی حس مذکور نگشته همان و بمعنی مبصر و نیست اما این قدر است  
که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است نه نام و از طرف  
تراده منظور است پس قول فانوس بهمانست در معنی شمع بهمانست باشد پس لب لبی احسان

کتابی طعام تادیر بخورده باشد و بجهانمان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او  
نماز یک رکعت است یعنی آن طعام که در رکابی است هنوز تمام نخورده چون بنشیند  
در رکعتی گویند این شستن است و تحقیق است که میزند و سخن محققانه میسر یعنی این تغییرات که  
در عالم مشاهده میکنند بسبب تغییر و تبدیلیست که در ادراک و احساس واقع شده و الاذات  
محموس نهانست که بود و در وسیع تغییر راه نیافته و هیچ ثمانی مثالست یعنی در ششم ما  
در تغییر ششم سوخته و در حقیقت همان یک شمس است و شاید که مراد از قوله فانوس است  
عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تغییر در شمع و هرگاه  
شمع تمام بسوزد فانوس از جای بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و ما در این کتاب  
نظر بر اینی خود بود هرگاه این تقریر چنان گوید در گوش انصاف گزینان است که این  
تقریر در معنی همین شعر و شعر عریضت واضح گشته و همین تفاوت از انکی است تا اینجا  
شخصی است که در هر یک به بهتر ازین بتوان سرود و گویند یکی او ضاع حسد شمای بود و  
در کتاب آمده و تحقیق است که چگونه مصحف مفرید ای ساده دلان جامه سالوس است  
حال در این است یعنی در یافته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانم اگر نظر شما  
بر این نظر ایشان است که در این کتاب معتض میبودم عرض مینمودم که اطلال و تیر  
سنائی گوید هیچ جا بصیرت و تفکیک و هیچ عقلم بریر کی تقریر و نظامی معجزان سر رک  
می آید در مقاله ششم چنانکه اگر فلک عشاء کالی دهد تا فقری که سر نمی دهد و هم در مقاله ششم  
خارجی عالم که انگلیش تا فقری توان انگلیش و خاتمانی در حقیقت همین زبان خیر علیها  
است بزرگ و بوی ایام و کلفونه صبح و غار شام قوله وی است نوبت ما  
بی بضاعتان ساقی که عهده و تهریز در بهار نتوان بست قال شاعری بنوبت نیداش  
معا هر اوزان متعه است که بعضی دومی نیز جائز داشته اند اقول این شعر به هیچ  
شبه نیست که اگر کسی افراط حسد پرده غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته و در خاک عین  
نظر او غلامان بیا و صف قوت ثمنه که از قطره شعری را از شعیر باز داند جمیت سخن بگوید

بر فضیلت انصاف چیره و پاس معوی بر زنا و نیت قانون حق غالب گشته غول باد و ضلالت  
انگوده را مان مسلک کم اعتدای گردانیده که صاحب گاهان عرصه کجاست از من و این  
که شبید این شهر در رشته فتن کان و ساکن سلامت علی غایت که عید این عید کجاست  
صلواتی و این تلف اوقات اجازت عینی بر روی کار آرد و حق بر عینانی را در حلقه عربی  
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلچسبیت زد و من متمم گوید که اگر دانیان  
نیمین پارسا گوهران پاک نهاد است راست روان جاده اصول ازین جانب منزه است  
نروند از هر چنانی آریا و قتی است آید که دختر زاز عالم دختر زید و دختر عمر و دختر شال  
گفته اند که در شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن مجین کنند که نوبت نخاج او را می  
در همان هرگاه است البته نخاج نوبت لازم آید بل از قبیل لفظ است که است که این  
و عقد عوس و بعضی از احیان بسیر که انی قیمت اسباب عوس و عوس را در شمار افتد و همان  
تو اگر آن درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص تو انگار است نوبت ماند  
از نیست هیچ مخدور لازم نیاید و این از آن عاملست که رفتی و پیوسته این جوان  
سپار باشد و گویند که نوبت کم میکان و قیمتست که هجوم خبیث ازین سبب هر چنان  
نمود آن باشد که در موسم ها بسبب کثرت خریداران صاحب سر باید دست ببرد  
بشرایب نرسد و راه دمی البته محصول آن امکان دارد و این که چون این  
که انی در رخ شراب نخواهد بود و بسهل قیمتی میسر تواند گشت قوله را نشان شکیب نیست بل  
در دست را به مهر زبان دل که هر سره سنای نیستی قال نگاه سره ساجه معنی دارد و اگر ساکن  
از او گویدست چنانکه چشم سره ساد و میزگان سره سابس او کی نگاه از سره ساد  
سابعی مانند است نیز در دست نبود چه نگاه را با سره ساجه بنی نیست اقول  
ست اما تردی که در او کی نگاه بسره از شکلیک جناب مقرر من خاطر تماشایان کلام  
شیخ زامی آید و محض گزارش استعمال مجاز بود و بطالع سخن نکته سخنان پیشین تواند  
چنانچه محمد اسلم گوید سره ساد و نگاه که باید آمد که سر شکستنی از سره ساد طوی  
سیر خجالت گوید که نرگس سیاه است و باید زترش با آن را که یکسان که سره ساجه

الباب علی خیال چشم تو در سینه بود ملال با ازان دل نفس سر میارون کید  
قولی صوفی نشان سوخت چشمی با می باده پرستان و میخانه که هست + قال  
صوفی نشان سباحت نیکنه طب طب نشان از ابدان و صوفیانه اگر گویند مراد از  
صوفی نشان صوفیان سالوینند گویند پس از نشان نیز دست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده  
بالش می از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی همکار  
و اقرب از گفتگو که مستحاج است و چنانکه بر مشع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان  
همان صوفیانند چنانکه در ناز طبیعیه بتوضیح گذشت و اگر مراد از ان صوفیان سالوسی نیز  
باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا آنکه مستلزم  
گویند نیست که عاشق بحیا پریشانه لفظ آمده است و از ادب پریشانه ازان عالم نیست آنچه گفته اند  
دماغ از گفتگو میسوزد و مستلزم اما باید دید که هرگاه دندی وسیع المشرب از سخنان صحبت  
صوفیان گرفتار آید چنانکه آن صحبت از رو و قدح گرمی می پذیرد و دانه در شش اول گفتگو  
در کوه با بر سر است این است که جناب خان آن زرد و بعض از آوان بی تامل  
سخن از لب می آید و عجب اظهار مجادله می انگیزند و محض معنی شعر است که از رو و قدح چکه  
در میان سخن ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون آه میخانه بنامیده تا در اینجا به هم  
وجود از صحبت از زبان می آید و در شرف فیا ض لا بهی دماغ سوختن در بر می آمده  
بی آنکه علامه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پروانه بازی به شب تا صبح  
شهر نشست دماغ سوخت و اگر رو و قدح می که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز  
است که سوختن دماغ محض از استماع سخنان میسر قد رو دارند یعنی از شنیدن کلمات  
الطافه ایشان که در مقام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیا ض که  
گذشت نیز جا دارد و چه نرم از گفتگوی جلسای نرم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا  
بنشین ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران بر جاست + قال بنشین که به صحبت  
تشنه بنشین اقول این چه غنایت که بنامی گفتگو بران نهاده اند ما هر سخن بهشت  
داند که در صفت طبایق بودن متقابلین از دماغ واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه او سخن

گمان سبباً قاصداً تعالی در اسم فعل جائز شده و در فعل کیکی ماضی دیگر است  
 چرا جائز نبود اگر گویند فلانی برخواست و گفت نشین هیچ عاقل تجویز نکند که بگوید  
 صبح نیست همدار اشعار سائده اکثر الواعی است فخر الدین استعجاب جان گفته است بیا نشین  
 که دو دزد جان من نداشت و بیقرار صیش من که عمر من کاست و قفغانی آورده بیع  
 قفغانی کردی داعی تو باش اینجا که من نعمت مقابل نشین و خاست بیقرار و گمانست بیا  
 و رفت باید گفت که در چه چیزست قوله افسانه کرده است ششم را گوشتی و زلف و پیکر  
 پایان شد شبیه که گویا شب عاشق معنی ندارد و علی الخصوص مشهور شدن بکبریتی همدار  
 نه نشین بیا صبح که من سیاه دل مقرر کرده پس پایان نشین بران چه قسم محمول تواند شد  
 اقول گویا شب عاشق در کجا معنی ندارد اگر گویند شب من در هجرت و دوستی  
 گذشت البته بمعنی است و هرگاه مقابل لعل معشوق آن اکتواه فرض کنند تا مبالغه در  
 درازی لعل صحت بند و چرایی معنی باشد ای لعل تو آن قدر دراز هست که شش ماه  
 درازی در جنب و بگو تا شب مشهور گشته و محل پایان نشین نظر است گویا  
 به شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست و گویا بیرون گویا که  
 زاغ خانه منم تحریر ز کارش مرغ زرین پروبال بر مثال ظاهرست که در خانه تو گویا  
 نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قصاص نهان که هر سه در یک معنی است گناه تو خاطر نشان  
 که هست قال بر وقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست نه محض است نه ایم  
 بطلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قصاص نهانست گناه تو آنچنان خاطر نشان کرد  
 و این بگوید نیست که موقوفست بر کمال حق اقول زانند گفتن عبارت مذکور  
 چه معنی شعر آنست که هر چه نهان که در خاطر خدنگ قصاصست گناه تو که نهانست  
 ای هر چه بود و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تأخیری که در لفظ مصرع ثانیست و  
 خط جعفر ترجمه زنی گشته در خواب و با هم باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده  
 و جگر و داغ حسرت بدل لالهستان که نیست قال صحت معنی این بیت موقوف  
 بر آنست که داغ کاغذ آتش زده زیاد از لالهستان باشد و آن محل آنست که

فریادتی داغ کا غذا آتش زد و بر داغ لالهستان بنظر نیست من بنظر صورت تشبیه جگر سپید  
 داغ بجا غذا کو رست ای بسبب کثرت و جابجا بودن و اخفا جگر هم بجا غذا آتش زد و میانه  
 و باز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم و لالهستان هم نباشد قوله درست که منصور در  
 ازین شاخ هم بانگ انا الحق زدن از در بلند است قال پریدن منصور از شاخ چه معنی  
 دارد مگر آنکه پریدن بیای موحده باشد هنوز چنان که باید نیست معنی الفظ هم که در مصرع دوم  
 واقع شد هم فایده نمیکند و او عطف میباید اقول غالب که پریدن بیای موحده باشد  
 و این شاخ تشارت بسوی دارد و هم مفید معنی صحرای با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته  
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند است لیکن این قصه در شاخ نظر  
 بلفظ منصور هیچ فایده نمیدهد و اگر منصور بر مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از مناسبات آن  
 در نیم کبته پریدن بیای فارسی و جی دارد لیکن بکاکت این توجیه هر از بیان است  
 فیه از خویش بکس تشنه کرد عشق مرا به تیغ اگر کشد مژگون من فرو نچکد قال  
 من صیت تیغ جگر تیغ و تیر اگر کشند همین حال دارد اقول لازم بر بلند همتان عالم فاسر  
 که باید که تیغ بپاره رسید و ازین عالم حرف زد و تیغ نظامی تیغ و جهان  
 در دیدن سلطان صاحبزادگان بگشتی شنید و در جلال اسیر و زکونیش  
 پای بر سرعت سفر کردن توان از این توان به بخت شمشیر از و قطع نظر کردن توان نتوان  
 صائب لفظ معنی را به تیغ از بهر که نتوان برید کیست صائب تا کند جانان  
 جان ز هم جدا ملا با تیغ ریزند تیغ اگر در خون با کس نسیم بگنجون +  
 اگر تیغ و خنجر تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اندازند اینها هر چند  
 مذکور گشتند می گوید در دست بتی کشتن من گشته مقدر و خنجر بکف از خانه بیرون  
 و با تیغ ظاهر است که کشتن همین خنجر مختص نیست قوله شب بجران سپاه و در در آشور  
 خزین تو و درفش کاویان از ناله مشکین بر نذر د قال درفش کاویان و مشکین  
 مشکین ظاهر بر جوانی جناب غنچ خیل مقتدر کلامند است متاخران اصطلاح و مشکین  
 کا و کا لفظ پهلوانان و غزل می آرد و ناله مشکین بر نذر د معلوم نیست سیاه بکاف

شهرت ندارد و اقوال درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند و بنا و نادان هویداست  
 که درفش مذکور سبب فتح ایرانین بوده مقصود آنست که ناله من برای سیاه و درفش  
 کاویان دارد که غلبه او بمن آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود و اصل  
 آنست که سپهر از ناله قیامت و در دو و شفق از یک صدای پر دو و در گشتش که از ناله  
 پنجه غم جانب ظلمت که دل در زیر بال ناله غرق سیاهی شد بهر کسی قیمت نماند ناله  
 شبنم را هم در میانید که داند قدر این شبنم را و بگوید که از پرده چو خوب گل رخسار بر آید و شود  
 لباس سر که از چهار برادر قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی  
 آنست که هر چه در دل خواهد که کل رخسار از پرده بر آید و لباس گل پوشد و از رخسار بر آید  
 و حال آنکه رخسار در پرده بود از لباس پوشیدن معنی دارد و باز از بر آوردن گل  
 از رخسار چه قصد فرموده اقوال ظاهر آنست که مراد معنی بیان حال آنست که رخسار  
 و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه شعله  
 میخواهد که گل رخسار از پرده بر آید و رخسارش از آن پرده بپوشد و لباس گل بپوشد و بر آید  
 که گویا از رخسار بر آمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن لباس گل بپوشد و بر آید  
 از آن بر آوردن از رخسار حاصل آنست که پرده با آنکه در زمی مانند لباس گل است بری  
 رخسار نازک او حکم دارد و چه هرگاه از آن پرده بری آید نخست و مجروح بری آید لیکن  
 شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر  
 گفته است و در سخن دیگر که نوشته است و مقصود ازین بیت تعقید بر آمدن نظر گویان این  
 نسخه دریافتی باشند که صهیانی بچندان که آنست چیست بسته در هر مقصد  
 دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهر سازا ما چه کند که در امثال این بهر حال چه کنند  
 قوله دل نالان من تا خال شد در راه جان بازی و نوازی از رکاب فی سواران بر سوار  
 قال نوازی بر خاستن معنی دارد و اقوال نوازی از رکاب بر خاستن از جزییات  
 و نوازی بر خاستن چه هرگاه بیان حاکم التفات کسی قصد نمایند که در نوازی از  
 بر خاستن نوازد و صدای رکاب فی سواران هیچ ملالت نشد و در حاکم التفات



رکاب ایشان جهان رسیدن ایشانست بر خاک و لیکن تکلیفیکه در تحصیل معنی مقصود است  
 بیرون از بیانت قولم بنموی لب خشک از زبان شریفین ارم و خطیما ام چشمی که  
 را مانند قال خطیما نه چشم حجاب آلوده نمی ماند بل همان چشم میماند معند و حجاب آلودگی  
 خطرا چه غلست اقول ارم و افعی نزد من خود داشت که عبارت این شعر در ادای معنی بقا  
 قاصر افتاده چه مردوش آگشت که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی  
 میکند در بنموی لب خشک ارم و چون سوال نکرد بیا که آلوده نشاید در مصوت پایا گو شمر  
 شکرین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نهند و تشبیه خط چشم از عالم خیالات  
 بنگینست قوله کتان طاقم را پرده اری میکند حسش درخش در شام خط آلوده است آلوده  
 را مانند قال طلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود و نوعیست بی آنکه در جوهر با هم  
 مخلوط گردند بهیچله آنچه بیا لای حکم ناعت بهم رساند و آنچه آلوده باشد حکم منقوت چنانکه  
 تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعضی چنانکه  
 چشم شرم آلود برین تقدیر ماه حجاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی  
 شرم آلوده است معند است لفظ تابع محاوره است ماه حجاب آلوده هرگز مسموع نیست  
 فمن ادعی فیله اقول محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره  
 و قست حکم بمقیم است حال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه در من آلوده که مراد از آن گنگا  
 ست هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد ماه که در زیر آلود و حجاب که مرئی میشود چه اگر  
 نباشد انشی کلامه و اقامه آنچه میچرخان صحنای ثولیده بیان گوید که این همه تکلفات  
 در محیب جایی گفت و محل تعجب است آنچه از معشیت بیانش اینکه تیغ خون آلود  
 در سوال و ثلک شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جانی گویند که در جوهر با هم چنان  
 اندر که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلودست تیغ خون  
 از قبیل نوع دوست و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی شرم آلوده مجانبست به حقیقت  
 چه حجاب یعنی پرده است نقاب نیز پرده است که بر و باشد و چون می در زیر پرده  
 یا نقاب باریت البینه شرم آلود بود پس احوال آلودن حجاب و نقاب نیست صحت ماه محاوره

تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوئیم اگر حجاب این معنی آمده نقاب البته نیامده  
 من ادعی فعلیه استند و آنچه از مجیدست تفصیلش اینکه حرف خون آلود از عالم تنج خون آلود  
 و چهره خون آلودست چه حرف از قیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد  
 و دامن آلوده دامنست که آلوده بجناسات بود و بمعنی گنهگار مجازست پس همین نقاب آلود  
 دلیل صحت استعمال هستی آورده لیکن آنچه خالی از زرد و میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است  
 حرفیست بآب زرد و غلغلی ماه حجاب آلوده که بجز و قیاس بر الفاظ دیگر نیست بل استعمال  
 فصحا را قیام خود ساخته بر سر و چشم و الا خالی از ترد و نیست قول زخم بر یکصد باره ام  
 از گل میشست میفر و ششم بگلستان کلب خدانی چند قال قوسیکه صد باره گفته  
 زخم از گل میشست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر امر او معترض است  
 که چون بیکصد باره گفت زخم او درین عدد محصور شد و کل و رباع نیز از پیش تواند بود  
 پس میش از گل بودن زخم صوت نمید و میگوئیم که مراد از گل زخم گشت خود گشتی چنانکه از نظر  
 آواز زهره حکام و زخم در گل هر قدر که هست گشت که بر و ظاهر نیست ای زخم بر یکصد باره  
 من آن قدر است که در گل نیست درینصوت قول زخم میش از گل زحلیه بمعنی طایع القدر  
 و چنان تواند بود قول چشتم دل زاینه و آب مرا پاکترست پرده پوشی کن زنا دوسه عیانی  
 قال غریبی از مردم مندر لفظ دوسه عیانی چند اعراض نموده که عبارت صحیح نیست  
 یا دوسه عریان میباید یا عیانی چند و این اعراض یکی از نصیر بیان شیخ در وقتیکه ایشان  
 از شاهجهان بابلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود  
 حضرت شیخ جواب آن ابصار تیکه نوشته بودند در بجا نوشته شد که اینها ناشی از غفلت  
 حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و نیست اگر ایشان را بداند  
 چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشیاء خود نکنند و همان را حجت صحت انکار نمود  
 که اینها سرست و محاورات عرب و عجم هر دو در اینست مرافقت بیان آن نیست خواب و  
 کبابی که یکدست دوروزی چند اگر با ما نشیند ز خرد از بخودی خود را نبیند و همچنین مصرع  
 که اینها شیر از است ع حسب حالی نوشتی سطره ایامی چند و ظاهرست که ایام دوسه و

یا بیشتر فقیر مولف این سال که گوید که در واقع کلام اهل زبان سندیست اما بشیر طبرکی بیایه و تشاد  
 رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و ستمی در نظم او نباشد هر چند زبان مردم ولایت  
 اعتبار دارد و اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که در آن قافیه سخت خلل اندازند  
 لهذا علمای عرب گفته اند بحوزة الشاعر لا يجوز لغيره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را  
 بسند آورده و واقعی است که شعر مذکور از ما سخن فیه نیست چه مراد خواجوی است اگر عقل  
 در دست دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بمانند و شعر خواجیه شیرازی نیز ازین عالم  
 نیست چه ضابطه فارسی است که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل  
 که جمیع حور است و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع آن آرند و ازین حالت  
 ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این به کتب دیگر نوشته ام پس یا چندی  
 احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارت است از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب  
 و عجم هر دو به نسبت محل نظر است چه محاوره عرب است و محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست  
 و نیز ایا محاوره عرب بود و نمی ماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت  
 از هم دارد و چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند ازین معنی قبول  
 نداشته اند و تشبیه نظیری برین مقدمه نوشته اند و اما برای کسی که با دقت فهمیده و انصاف  
 داشته باشد بدست است و چند سال پیش ازین شاه مبارک گریو شیخ شرف الدین مفضل  
 و غلام مصطفی یک رنگ که هر سه دستا دو مستعد اند و در فن ریخته و ریخته شعریت زبان هندی  
 یا کنی ملافه شعر فارسی پیش ازین احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مخالفه محاوره  
 ایشان را بر آورده تصحیح شعرا ایشان بنمود و چون مغل و غیر مغل در غلط زبان خود مساوت  
 ظاهر شود و همین قسم هندی در محاوره خود از جهت وزن غلط که در مغل نیز میکرده با  
 و نه کالنا علی العلم اقول میباید سرشته اطباء عبارت از کف داده بحر فیکه ادای  
 آن ناگزیر و تقریر آن اولیذیر است زبان کشایم و چند مت را باب فهم و انما یم که عربی است  
 و دوسه عریانی چند و امثال آن بیک معنیست و شعرا فصیحی که ارم و بلغای عظام میباشند  
 آن مسعود و سعد سلمان در وقت حبس خود گفته اند که حفظ سخن کامی اگر قدست یکسان باشد

چون در نگارم دو سه سوزی بجا  
ضائب ز یاد دست به شیار درین میگرد صائب شخصی هست این جام  
صراحی دوسه چارنی چند مدین صوت تاو بی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار  
عذر لنگی پیش نیست اما استشهاد بشعر خواجیه شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدادیم  
حاصل اعراض آن بود که عریانی تمیز است خواهی از دوسه شمار می و خواهی از چند و از  
تواند شد سوال ز جمع تمیز یا افراد آن بود درین صوت و ایل یا هم بفر دین از فغان از  
برجای خود نیست گوشتال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده محمد استیر چند لفظ جمع  
هست محمد قلی میلی سه فو و زنجیل و زون و تریمت و نشیب و درین چندین مرتب  
و آنچه نوشته که محاورات عرب عجم هر دو بر است بر او شغل هر آن نیست که عرب و محاور  
خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند  
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی در هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب و محاوره خود  
بآن حرف میزنند و شاید مردش از محاوره عرب معیت نمیکند خبری باشد این درین  
آنست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافی میفرماید میفرماید خبری مجرب در باشد که  
همچنانکه در حدیثی چون مانه جل گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثه رجال ثقیل  
برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب سند محاوره عجم نمودن هرگز درست  
نیست لیکن پس از آنامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم نمیکند بل محاوره  
عجم را محاوره عربیاید کرده اند از چنین گفته که هر دو بر است نه این که چون این طور محاوره  
هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای محاوره  
قولیه پیمان که در کلفت صد ساله می برد اما آلودگی ثلثه غسانه سیرت قال ثلثه غسانه  
از سه پیاله شراب که حکما ناشتا بخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ است  
سیناست و بعد از و هر که آید پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمان زیجاست  
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد نامر بده میشود و معذامرات معنوی نامر بده  
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجیه شیرازی همین لفظ آورده و چون

بسته ساقی حدیث سرو گل دلاله میرود این بحث با تلامذه غساله میرود و در مقابل تلامذه  
غساله سرو گل دلاله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود قطره تلامذه غساله  
که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمان نمی باید غایتش آن پیالها  
سپوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیمان کرد و کلفت میبرد چرا که تلامذه غساله که پیالهای شراب اند  
آلودگی را در دست میکنند و از درشت شدن آلودگی کلفت البته نمیانند و اگر گوئی مراد شعر من آنست  
که در دست شدن آلودگی از خوردن شراب است که در تلامذه غساله است نه از خوردن تلامذه غساله که پیا  
ند و تلامذه گفته که در مصرع اول پیمان مناسب است بل شراب باید و این چه نام بود طلیست  
گویم در مصرع ثانی ذکر تلامذه غساله است و آن جز پیاله نیست معنی مراد از پیمان نه است  
از عالم ذکر طرف و اراده مطروفت کمالا یحیی علی المنتبج اما آلودگی دیگر در من این شعر را البته  
آلودگی خالی نمیکند از تلامذه غساله خاصست و پیمان عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر  
عام در مثل بایستی ای تلامذه غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمان است پیمان خاصست این  
دارد و این براباب طبایع مستقیمه و اذیان سلیمه پوشیده نیست و الا کج عثمان از  
مذاق سخن پیغمبری قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی تلامذه غساله در مصرع اول  
هیچ نیست گویم اگر نیست تنبأست مقصود همین دفع آلودگی از پیمان است قوله کلمات  
محبت سرو آزادی نمیدارد و بهار عشق جز مرغ چمن اوی نمیدارد و قال از مرغ چمن ناز  
چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار میزد  
یا از ربط آن بدین مقام را دوست میگویم که مرغ چمن ناز و مرغ چمن اید و شعر حضرت  
امیر خسرو در دیوانه علیه مؤید صحت استعمال دست چمن اید این مرغ چمن ناز  
مگر در پیر از یاران جدا شده و اگر ثانیست پس هر گاه مضاف الیه بهار لفظ عشق  
و جوف استثنای بعد از او باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ  
محل این نیست چه حاصل شعر آنست که سر گلستان محبت صفت از او میبرد و در بهار  
هر مرغ که هست چمن اوست ای بهار عشق را نمیکند از چه این چنین مرغ بسبب چمن  
چمن انداخته بجای دیگر نزد و بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن و اید و گذشتن آن مضایقه

نگنند و سر و کلاه آنرا و نباشد و گریستان محبت نیست مگر عاشق و معجبین مرغ چمن را دور بهار شود  
 اما بنابر آنچه در نسخه و تخطی خان آرزو دیده ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقسست یعنی بهار  
 مرغ زادی نمیدارد و بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنای ربط آن چون مرغ از دم بسته  
 بگفت نمی آید چه در مصرع اول نفی آزاد نیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم  
 اوست ع بین تفاوت ده از کجاست تا کجا، قوله اگر مرغ چمن سیرت اگر کبک بیابا  
 که از دوست دل دیدی که فریادی نمیدارد، قال کبک بیابانی توفیق تازه است کیست که  
 شربت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صائب گوید کبک تقلید رفتار را و را  
 او نیست در مردم کو ساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بک خنده و تهنیت و  
 معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند درمی و غیر درمی و کبک در  
 درشیدی بکلی که در دوره کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر درمی بیابانی باشد اما تصحیح  
 بیابانی در هیچ جایافته نشده است بسبب آن همین بگو سار شربت دارد و از نسبت فریاد  
 کبک بچاهم اگر بفریاد را بدید عجب نیست قوله پید است در میان که سود و زیان نکست  
 خفاش گر چه عویده با نور میکند قال نور مطلق روشناییست و خفاش با اگر عویده است  
 با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شتهای ماهتاب برنی آید و پرواز میکند اقول  
 از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعیده است از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی  
 شمع اول نظامی گوید اگر راهیم بیند از راه دور و بر و سجده چون بهیر بدیش نور  
 دوم شیخ شیراز که گویا گریشته اختر ز دور و چو پروانه حیران در ایشان نور معجز  
 این مقابله در کلام سائده کثیر الوقوعست اسیر گوید و در اینجا چشم شمع چه از نور دیده است  
 زخم دلم ز مردم کافور دیده است نظری نیشاپوری و عقیقه آفری ایام مستند  
 چون شب از نور گریزند که دست طالب آملی چشم خفاش تطلعت باطل از نور  
 جلوه کی باشد بزم آن چشم از دوست رفیع و اعظم چشم دشمن روشن  
 از تحت سیاه من شود ظلمت شب سمر باشد دیده خفاش و قوله امر و طبع در پی فکر  
 بخت نیست شبها ز ما همیشه بیا یون شکار بود قال بیا یون یعنی میمون و مبارک

مستحکم و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است گوش نشود  
 اقول همایون یعنی چیزی که در دیدن نیکو نظر آید نیز آمده قطامی گوید ع بدین همایون  
 ببالا بلند و بدین معنی در صفت مرغ تیرست عربی گوید ع نور حیرت در شب اندیشه  
 اوصاف نو پس همایون مرغ عقل از آشیان نه خفته به چنگش و مبارکی مرغ دورانگار  
 درین صورت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاری که در دیدن نیکو نظر  
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا مدتی  
 پیش نیست مخار خاوغایت ترکیب نیز در من اندیشه میخشد قوله حزین از کران تا کران جز  
 عشقت مدنه آغاجندار و نه انجام دارد قال سبحان عدد از کران تا کران گفتن با  
 بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران تا کران  
 عبارتست از مشهور بودن آن در کثافت و اطراف عالم که عبارت از تفاوت تاقاف و افسر  
 تا مغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب و چه میگویند  
 و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم مشهور باشد و بی حد و آه  
 در مقدار کم بود که با آنکه زمانه بسزاید و نیز امکان دارد که سخنی بجز یک کس از انبیا یا انجیا  
 و از بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارد چه میگویند  
 که سخنی به بصف اطناب مذکور متصف باشد و هم در کثافت اطراف عالم مشهور بود و هر که بود  
 طبع خالص از برده و اطلاع دارد میداند که این اعتراض از وجهی است که محل عبرت قوله تفسیر  
 تا به شده بستر تبت مراد پهلوی طرف که نهادم کباب شده قال فاعل کباب شد  
 اگر پهلوت درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که سبب گرمی تب بستر  
 تا به تفسیر شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلت تیر صیغه نیست زیرا که طرف  
 بستر کباب شد صیغه نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پهلوت و سبب آن همان  
 گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه احتقان پهلوی بستر نیست  
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسیر گفته هر جا غنیمت  
 رواج دهد گوهر شکست و بر سنگ خاره رشک بر نند آید معنا این شعر آنست که هر عالم



تو شکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست به هر سه که شیشه بران شکست بد  
 و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت  
 شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نسبت بر شکست قنای بداید که  
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل است این شعر عرفی سه زکوة  
 مهر تو خاشاک و هم بطبع کند باد و هم طبیعت کا فور چه هرگاه زکوة مهر لطیف داد  
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدف در پاش  
 بسته سیدار و دیان خود لب خاموش من جانی از آن شیرین سخن دارد **قال** مطهرین  
 سخن بیکار محضست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود **لب خاموش**  
 من پنهان ز لعل و سخن دارد و درین صوت مقابل لعل و گوهر نیز میشود **اقول** تشبیه حرف  
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب این صفت است که  
 در این معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطفت و دیگر خالیت بیان امر واقعی و صفت نفس الامر  
 معشوق خود است و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیار است چنانکه پیش ازین سخن  
 اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابل گوهر دارد اما من حیث المعنی  
 مناسب نیست چه سخن لعل بگوهر تشبیه و اوان از تناسب خالیت آری اگر سخن در زبان بود  
 مناسب تر باشد **قول** سر و گرد میستون ناز و دیار عشق ظالم را که دامن لاله رنگین تر  
 ز خون کوه کن دارد **قال** سخن فهم میداند که لفظ دارد و در اینجا هم مقتضی و جای کلیه  
 بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناسد آنکه دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر جای شود  
 بود و چون گوهر نیست بسبب اختصاص او پیستون عموم دلیل صوت نمی بیند لفظ باشد  
 بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که دامن لاله از خون کوه کن دران کوه رنگین خواهد بود  
**فقیه** که لفظ **قول** صبح براید ز گریبان شب ما اگر گشتی از زلف سمن سالی خواهد  
**قال** زلف سمن سخن تعریف معشوق پیر نمودنت و مویدا نیست که سابق صبح براید  
 گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در پوست درین صوت زلف کا فور سانی میتوان گفت  
**اقول** سمن سبب معنی ساییده سمن است که عیار است از خساره و بریدن صبح نیست

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فهمیدن از تشایح بی تو جهیت و این صفت  
 تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشایخ همی فصیح زبان زبان قلم را بان گویند که  
 قادی نیشاپوری گوید که باین سلسله که در پای تو دارد و عالم خطر از زلف همین ساری دار  
 صادق گوید که نیر سعدی افشان باو صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبش سر سبز  
 قناری به افتاده بیا زلف همین ساری تو از جهیت و دیوانه منم سلسله بر پای تو از جهیت  
 ششانی به باز منم دو چهر صبر شیرینانی افزای دگر زنجیر بای عقل شد زلف همین ساری  
 طاهر وحید بن یحیی منم دل کنم نظاره تا زلف همین ساری نظاره می رزم بخشم خود سواد را  
 حافظ گوید که شمع در خواب کجوش بیدم زلف همین ساریش چو سر بر شمشیر دیدم که در سر  
 بود و دایش و او کار تشبیه زلف همین در بونیز بجاست حاذق گیلانی می کرد  
 سمن زلفش از بدن یحیی بوی از برگ یا سمن بریم جامی گوید که زلف زنجیر است باغ  
 یا مشک خشن و سبیل تر یا سمن باغبان سار است این قول خوبیدردان کند از دور و بیدرد سار  
 همانا و دودمان غایب ابدی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میاید درین صورت زخم  
 بیدری میاید اقول آن ری زخم بی سپر مشهور است سپر را در دفع در چه دخل اگر گویی در دلازم  
 زخمست هر گاه زخم سبب سپر دفع شد در دهم رسید پس سپرداری در و مجاز باشد گویم این چه  
 دور و دارست قوله تا کی ز جوی برتر زخم شک خون و دیکره زرد در که غم از آن دل و د  
 قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار است چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت  
 بعینه معنی بیت اوست و است آنکه خود در تذکره آورده عجب که باین همه صدق مقال حافظ  
 ندارد و هو نهاده هر چند که از بحر تو ام خون و دوازدل باز در جود آبی همه بیرون و دوازدل  
 با آنکه معنی این بیت نیز متبدل است چنانکه سعدی گوید که گفته بودم چو بیانی غم دل  
 با تو گویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی اقول حال میهنون آن کالاماست  
 که از دزد بدزد چون راه افتد دزد دیگر از او باید چوله طرب حزن و صوت خضر از جا  
 برنماید و آب زندگی لعل تر از زیر نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین  
 کاشکی زیر نگین است اقول زیر نگین داشتن و بودن دادن غیر آن و معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف که ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل ملک است اسیر گویند نه بشود  
 نقی غافل از دلم صیاد و تهنس بزرگین داد و آستان مرا عقد گویند چون صدف در استین دارم  
 خون بهای خویش در زیر نگین دارم ما چون شکر شکست دل گویم صد گنج بزرگین نگین است  
 بزرگین است دو عالم گدنگی بپزازی از کلاه و نم تاج و تخت ما با اسلام و غیر بزرگین هم بیشتر  
 این خوب زشت جهان مر قنوی علی النوری گوید است حکم ترا و زکار زیر کاست بری  
 ترا آفتاب زیر نگین است قوله تایار شد از دیده نهادم مژه برهم شبها ز نظر دوخته ام بر کشت  
 قال بر متاع پوشیده نیست که شبها ز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته اند نه  
 بر چه کشتاید چه معنی دارد و چه صوت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده  
 هیچ تشبیه در میان هر دو نیست اقول بر کشتادن عبارتست از قصد این طرف آن طرف  
 و شبها ز نظر دوخته خود را بپزیری معنی بیت آن که تایار از چشم رفت مژه برهم نهادن ام تا اتفاقا  
 بسوی چیزی صوت نهد و شبها ز نظر دوخته من چگونه بپزیرد که شود ای چسان از نظر  
 و انظراف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن  
 خود منقودست و میشاید که عبارت از مژه و شبها ز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه  
 تایار از دیده رفت مژه برهم نهادم و یادگیری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه  
 بپزیرگان کشاید چه کشودن مرگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزی یا خود نظر دوخته است  
 و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که استکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یا رست گوش  
 استعجاب چیست چه با وجود ذکر شبها ز نظر دوخته را یعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست  
 این لفظ در صفت شبها ز شهرت تمام دارد و ملا و حشی گوید سه انداخته ام صید را و از نظر خوشتر  
 یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله بپزیرم بروی دل عاشق بخت نیست بدین پیش از تیغ  
 تو شکر چه کشاید قال شناسند که کوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم  
 بیان قصور تیغ و اغذار از آنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میگویند  
 مثلا عاشق گوید که در هر قدمی جانی من از معشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که بپزیر  
 جان فریفته اوست چو می آید و نمی فهمد این را اگر کسی که معارفت تمام در سخن داشته باشد اقول

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور است بل بیان سزیدن فعلیست از تیغ  
 که نافوق آن تصور باشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن  
 آن فعل یعنی هر زخم بروی دل عاشق در محسب که منافع کثیره از آن بهر سیده پس بهتر ازین که هم  
 کارست که از تیغ تو بطور آید قوله مله است حزین سرور یا ضل حیران مادراده جوانی که  
 تجزیه برآید **قال** یا ضل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابا یا ضل نسبتی نیست  
 اگر دل بر خون میگفت نسبتی میشد مثقی نه آنکه در یا ضل جمع روضه است و فارسیان در محل مقدر  
 مستعمل کنند مثلاً لفظ حور که جمع حورست و عجائب که جمع عجیبت چنانکه سابق نوشتیم  
**اقول** دل را بر یا ضل قرار داده و برای آن سر و تجویز کرده باز خواه دل را ببحران صفت کنند  
 و خواه بر خون مگر آنکه بر خون نظر بیاغ نسبت قوله صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت  
 شب سیه است سوا و خط مبدوی نبوده **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح و شام  
 و شب در روز میگویند نقلیست که درین باب آمده که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مرزا عیسی  
 تعمیرم تخلص که نو ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدار رسیدم این شعر را خواندند  
 رو سید آمد از غیب شدم نامر سیاه من درین خانه سحر آمدم و شب فتم فقیر گفتم که مقابله  
 شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت است ع من درین غم که روز آمدم شب فتم  
 چون آن مرد بزرگ مصحف بود شکله و چتیار حسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی  
**اقول** مقابله صبح و شب در روز و شام در کلام اکابر کثیره الوقوعست اگر آن مرد نو دبیر  
 این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیمای آنگاه که شیخ فاضل  
 شود عارض حال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است حافظ  
 شیرازی فرماید **دعای صبح و آه شب** کلید گنج مقصودست بدین آه و روش  
 میر و که با دلدار پیوندد **شفائی به** صد روز حشر شب شد و صد شام بجز روز  
 وین در دول هنوز بپایان نرسید **ظیری به** آرد و کیسوی دراز تو در خال سیاه  
 ناله ای شب آه سحری بود غرض شام فراق در نظرم داغ حسرتست بهی می که در روز و در  
 در جام کرده ام مهند آتش مقابله و قیست که مقصود از آن صنعت باشد چون بیان

نفس الامر و اظهار دقتی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصود نیست هرگاه  
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام بپاشی از شب گذشته رود غیر از این چه خواهد گفت که من  
 صبح آیدم و شب فترت شام که اول شبست چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی در نهایت  
 درین صورت تعان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور را اینجا که خلاف مقصود است  
 بغایت مستحسن بل غل مطلبست و این معنی را انصاف سرستان صاف طلیعت مخفی نیست  
 قوله معجزه که گفته بشمشیر عشق را صد غمزه میزنند و شهید کس نمیکند + قال شبنم پیش  
 نمیکند زانده محضت زیرا که عطف کافیست لهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجزه در اینجا  
 به عشقست یا حسن و هر دو هیچ نیستند و چنانکه بر مثال پیشه نیست قول شبنم  
 منصوبست که رحمت بطرف آتش شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً  
 اگر گویند که فلانی را بسته می زنند و او را را نمیکند چه قباح است باشد اگر چه در حذف تخفیف  
 متصور است و با این همه فارسیان هرگاه حرف را و شبنم در کلام جمع شوند یکی را را نمیکند  
 و اجتماع این هر دو را در کلام نمود مکروه ندانند بدلیلین جایجی در قصیده و خود چند جا آورده  
 و از بجزم و دریدن آن شد بازترین پر + که مرغ صبح را یکدم نبود از نا آرامش + بمقالا تیکه  
 از صدق و اول ملاقاتی + بصبح دوین من نخست این بود پیغامش + که دوش آن دم  
 که شاه منشا زترین چیر مشرق را + لباس آل جناسی سپید از جانبش + پوشه پوشید  
 خلعت را بر رنگ مردم دیده + میان وز سپیدیم شب ابامه تاش + جسم و ملک او دیدم  
 ز روی غم پس افتاده + پریشان حال شوریده + چو کیسوی لاراش + رخ مرغ زان خست  
 کو خوشید انور را آتش که و با جتر سفیدال بهریش + الا آتشین شیر پلنگ اندام بهر  
 چو ز پنجه می تابد دست قلب از خامش و ظاهراً نیست که در لغزه استعاره است اما استعاره  
 را این قدر در کشاد از چهره آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشه به را ترک  
 گفته مناسبات آن ابرای شبنم است گفتند خیلی محل است چه بگویند که ابرو میزنند با آنکه شبنم  
 از نیز تیغ سلسلست طرفه همگام است که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه کسبه  
 مردم ایران را سرایه چیر شمی خویش پاشیده ریختن آن بر و جلای گوهر خود فهمیده اند

از ایرانی نژادان هر چند از مفره تکلمی آن سواد نیز نباشند هر چه گپ زنند بی چون و چو قبول کنند  
و هندی بخردی که متبع صاحب سنگا بان آن گلشن بکمال رسانیده ا ققای اثر آن  
والایایگان این از کف نداده باشد اگر چیزی بی بر زبان آورد که دست نرساند استقرای ناقص  
آتشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند  
خاصه آنکه شکسته بسته چند فرهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متبع زبانانان تصور کنند  
هندی ناقص فطرتی چند برین فقره سپردان عصه سخن مرزا عبد القادر سیدل رنگینی نهال  
عبارت در نظر انصاف نشان نرسیده که در بار و زدند که رستن رنگینی معنی ندارد و گفته کاوش  
مژه در کلام عرفی است بجاوش مژه از گورتا نجف بروم اگر بهند بلام کنی و گریه تنه  
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفته اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر نی انصاف  
باد مژه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه این شیخ قبول کرده شود  
بسیار مقرر فن اهدت سهام هرزه سرائی سازند رستن رنگینی چراخران زده تا قبول نمایند  
آیدیم برینکه مفره از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن نه بد مفره او باشد  
پوشیده نماید که گشته در مصرع اول مجاز است و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق  
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شیخ از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان  
مواند سخن تواند رسانید الفاظش غریب معنی از ان غریب تر کدام کدام را باید ستود و قاش  
کلام این بزرگ ردای کهنه نیست اگر چاکلی بهم میدوزیم چاکلی بزرگ تر از ان بنظری آید  
قوله رحمت بر دوازی اندوه قمریان پرواز نیست جلوه سروان بلند قال دراز  
اندوه و بلندی جلوه غیر مستحسنت شاید شیخ راست باشد ا قول درازی اندوه من چیست  
صحیحست چه اندوه و دراز نیست که نامت دراز ماند و از بیجا ست خزن طویل و راست  
عربی آمده چنانکه قال کیف انت قلت علیل + سهره + حر + طویل + و بلند  
جلوه مجاز است و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جا  
بلند باشد و باین معنی محتاج بسند نیست چه هر چه بزرگتر که چنین باشد بلند توان گفت چون  
شاخ بلند قوله گوش یغغان دل ناساوندی پیشتر هم شن گریه فغانم چه توان کرد +





از دیگر است و در مصر دوم می توانم زد و هر دو با هم تطابق ندارند و اول دعوی باطل است  
 و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ میزتم در بجای آورد و ازین لفظ محل دو  
 معنی پیدا می کند که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق بیاید  
 اقول سخت حیرانم مصرع این چه باشد نیست بمعنی مصرع دوم آنست  
 که من بی همت قدرش نواز دین از نانی دارم نه از پیش خود در صورت لازم نمی آید که  
 آن سواد با فعل بود بلکه شاملست با فعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سونات اعظم دل  
 خراب چشم شملانی تو باشد قال سونات اعظم و صغر گوش زدنیت طرفه آنکه سواد  
 اعظم شهرت دارد نه سونات اعظم با این همه سونات چرا خراب چشم معشوق باشد  
 بلکه کعبه یاسب میاید چنانکه سلیقه شاعری بران گواهد است اقول فارسیان فصل  
 در میان صفت و موصوف جایز داشته اند چنانکه سعدی گوید یاسرین زین فصل  
 بگفتنی برونستار فتند ای یسرین ناقص عقل وزیر ملاحظا هر و حیدر ز رشته یاسرین  
 پاره پاره معلوم نیست که دل هستی ناپایدار نتوان بست یعنی از رشته پاره پاره نفس  
 عرفی شمع ایمان خانه روشن کن بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن  
 ایمان و ملاحظا هر و حیدر فقره دارد در معنی که در باب خود نوشته شمع از شفقت شایانه  
 شامل حال و کامل امانی و آمال گسترین علایمان آستان لایت نشان محو طاهر و حیدر  
 بهشت نشان فرموده آخر پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سونات خراب چشم  
 معشوق بودن سونات چه است بعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سونات از چشم  
 معشوق آنست که سونات ایمان و داده چشم او گشته بکار سونات نبرد و از بدین سبب  
 کار او از نظام نیست و سونات ایمان از دل و اذن چشم معشوق چه نیست قوله  
 در زیر سنگ مانده کفر از فسرگی پیغام جاک را بگیر یاسرین که میبرد و حال دست ز سنگ  
 آوده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معنی آچاک کردن گریبان از دست نه از کف  
 پس هیچ چینیست و در زیر سنگ دست نیست از فسرگی اقول کف بمعنی دست  
 در استعمال فصحا شاعست عرفی گوید زلف تو ز کف نیکندارد و سر رشته کفر

و کافی را و من نگفتم کشیده رفتی ای آهو و منی رسیده و مرزا محمد زمان  
 را سخاقت نقاش را که آینه واکر و به عالم نشسته و دیگر جدا کرده اوستادی دیگر گفته  
 از بسکه تو شعر دیگران در دیدی و از این دی بریده شد گفت خامه تو قوله بنفشه چون  
 ز بنا گوش یار بر خیز و خروشن بلبل بوی بهار بر خیز و قال از شعرای متقدم محکس  
 بلبل را حاشق بنفشه نگفته که خروشن آن بسبب بنفشه باشد اقول خروشن بلبل بسبب  
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش نیست که تشبیه آن گل در کلام استاده  
 شاعری شیخ نظامی سه سخن اتمامش در خوش و تماشا که گل بنا گوش او  
 بنا گوشم ابر کشاید نقاب و دمان گل سرخ گرد و پیرایه و شاید خروشن بلبل بسبب  
 بهار باشد و نسبت بلبل بهار شهرست و همدا بعضی مقام خرمای دیگر نیز سلی گل  
 نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی سه در بوی گل سایه سوزن و بلبل در این شهر  
 قوله و دیگر اصل سیریت منادی جان گدازان و حضرت لب تشنه از سر چشمه چو آن  
 قلل منادی دادن فارسی غیر مانوسست درین صورت کین بهتر است و دیگر اصل  
 سیریت صلاهی جان گدازان و حضرت لب تشنه از سر چشمه چو آن برون آید لیکن خنجر  
 از جانگدازان نیست و همدا از سر چشمه چو آن برون آید نیز بهر وقت بهتر از سر چشمه  
 اقول استعمال منادی بدادن فارسی مد است سخن کاشی گوید و بمیر قافله آب  
 مگر منادی داد که کاروان اینجا متاع نفروشد و عرفی گوید و منادی میدهد  
 در شجاعت یاس که در مفلسی دربان ندارد و از جانگدازان بودن حضرت  
 دارد و چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر به حصول منفعت خویش  
 طالب آن شود و متبعان ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بهر جهت چه برای آب  
 گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در ایندیس میگوید که حضرت با آنکه اندرون چشمه چو آن برون  
 بهر جهت استعمال منادی اصل سیراب کوب از آب آن چشمه تر کرده بیرون آید قوله نزد آن  
 بایشس خون جگر خوردن و نمی بایست یوسف از چرکنان خون آید قال مگر  
 یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح بود و حال آنکه برون

بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در خوابی که نشان اقول سبحان الله معنی این بیت چیست  
و چه فمیده اند باز رفتن یوسف همچنان از کجا بی این بیت فمیده میشود معنی شعر خود است  
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه طعن بود و چون  
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون بکشد و خورد و بهین مصیبت غریب بسر برد و باز از لفظ  
باید در خیال دور و دراز افتد و اندوختنی آن چنین فمیداند که یوسف باید است که زندان غریبی  
خون بکشد و خورد و از چاه کنعان بیرون آمدن غریبی همان چاه را قرار داده باشند  
ببین تفاوت باز کجاست تا بکجا قوله ز کدوک مشربهای خور و زله غم روزی بد که از  
کام حریفش لقمه چون زندان بر می آید قال زندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر است  
پس لفظ و من مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن ذهن شکی نیست اما در  
بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه قوله غم میدد باز هر طرف غم عرض سپاهی بد که پرچم  
میشی که بسکه ز غم علی چند قال از یک پرچم استن علمی چند اینجا چینی دارد اقول  
مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه یک برای یک پرچم برای مجموع علمهای چند  
و ازین قبیلست این مصرع مصرع بتلاش کفنی آمده عیانی چند چه مراد است که هر یک  
از عریان چند بتلاش یک یک کفنی آمده و ظاهر ازین عالمست این شعر نظامی است  
تونی که فریدی ز یک قطره آب که نای روشن تر از آفتاب های هر یک از گوهرهای  
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره نئی و گوهرهای روشن  
از آفتاب مودم خلیل حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مرادید و آنکه از قطره قطره  
اودم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورت قوله کدام کار دل  
از بزن جلوه تو بهر کس کسی این قدر شتاب ندارد قال طرفه عبارتست  
چرخ عمر کسی این در روز و سوز نیست بیاید و میتوان که چرخ عمر کسی مناسبت بود و بعد از  
حرف ندادین صوت شتاب ندارد و حساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند  
نه چرخ عمر کسی چنانکه محاوره و آن میدانند مذهب متال ظاهر است که اعتراض سابق  
دین صوت هم دفع نمیشود اقول اضافه در چرخ عمر کسی بیانست و شتاب نداشتن

از عالم دور وی نه شدن و درنگ نه شدن که نیست و قوی بیان یادی زود گذشتن جلوه  
 معشوقست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ شب تاب مشهور نیست  
 قوله افرو خواب غفلت جاہل جوید شد به پی سفید در گمان طفل شیر شده قال باو  
 رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در گنبد باشد نه شیر بهتر بجای گل لفظ نیست  
 سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این را بر سر گویا در قافیه نیست  
 جلوه داد و بیت صاحب اینست شد از فشار پیری روی سفید سر زود شیر کینه خورده قوم  
 در روزگار طفلی بهر چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شکر نیست خداوند که سباحت  
 که بسته برین تقدیر مصداق یار به کرده خواهد بود اقبال بودن شیر در گنبد در وقت  
 و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که زود در گنبد جاہل حکم شیر بهر سانید که بعد از خوردن سبالت  
 با غلطایافته غذای بدن طفل میشود و در گنبد سبالت مینماید و اثر خودی نبخشد قوله دوش از  
 برم جو رفتی اگر گشته آری و عمری در رفتن تو آواز یا ندارد و قال بلاغت و ان فیض  
 چنین میباشد و عمری در رفتن عمر آواز یا ندارد و قول البته چنین میباشد قوله نقاب  
 زلف ز عارض الی بر اندازی و صنف ز طاق دل بدین فرو ریزد و قال معلوم نیست که  
 این بزرگوار فارسیهای تازه از گنبد بهر سانیده مشهور و متعارف از طاق دل قفا نیست  
 چون خود را استاد الا سادہ این فن میگید و بالآخر از کمال سمعی صفا بانی رفته خلاق لفظ  
 و المعانی گشته معجزه اطلاق و در سخن بر صنف نه خالی از تازگی نیست اقول آری مشهور  
 از طاق دل قفا نیست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال  
 او بویهی که خلیانی در خاطر نماند میشود و در سخن غالباً بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتاد  
 صلاحیت پریشان گشتن و از هم پشیدن داشته باشد چنانکه این بیت در سخن و غن و جواب  
 دین صوت اطلاق آن بر صنف البته قابل نیست لیکن در بعضی از مقامات سخن  
 و احتیاج سخن و بر سخن نیز آمده جلالت سیر گوید و خرامی اگر گلشن نیست باین  
 محسن عالم سوزد بهر سوا قفای چون خزان تا که میریزد و استاد وی دیگر گوید  
 جلوه کردی که قفا و آفتاب ز بام چرخ و دستی افشاندی که متاب از کنار بام تخت

و متاب یعنی هست سیه بر جوان نظر نماید آن با قباب نظامی گوید که گش  
 متجین تو کردی خراب سینه که بجای تختی قباب زبر او و تختی و زبر سرش سرش  
 فروخت بر یکیش نظیری گوید که در آن کند که صد سوز حلقه میریزد و بهای  
 چه و قیمت شکار کدام برین تقدیر نماید که اطلاق و تختن بر صحنه صحیح باشد معند شعر  
 موی کلامش معلوم شود که اینجا که از زبان کینک چنین در وصف خودش میفرماید  
 چو شکار یار با هم انگشته زبستان فل ناز شد ریخته چه ریختن انا از بستان فل ظاهراً  
 از حقیر شد خبر انا است در دل پس تخصیص این مجاوره بلفظ طاق فل لفظ افتاد نماند  
 و السد علم حقیقه الحالی قوله که بظن ان لف میه کارند اندر این مرده دلاان فیض شیار  
 ندانند قال معنی زلف سیه کا مریع معلوم شد زیرا که سیه کا یعنی فاسق و بد عقلت نیز  
 کوتاه نظران بازلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلاان بر کوه نظران از چه سبب باشد  
 اقول که مرده سیه کا یعنی سنگدل و در صفت زلف سنگدل شعر است کمال سمیع گوید  
 سیه سیه گری آموختی ز طره بخویش چو از روی نیا موختی نکو کاری صائب  
 میر باید از زبان حار صائب مهره دل بر من از ان لف سیه کا آورد  
 و کوه نظران عبارت از زبانه دست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق  
 کوه نظر باشند و چون زلف را شب فراز داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد  
 درین صورت کوه نظر ان مذکور را که از فیض شب لف محرومند اگر مرده دل گفت  
 چه مضایقه قوله با سیران و فاکیش چه شدت بگو و غیر دلکشی از طره دلدار بیار  
 قال از مدتی استعمال لفظ سیه بدو وجه معلوم بود یکی سرفلان چیز دارم دوم با فلان  
 سیر می دارم ثالثاً در حدیث از جناب شیخ مسعود شد این هم شدت کاش مجاوره  
 مساعدت آن کند اقول ثانیاً سخن بان ملک سخن سیران پیشین و مساعدت این  
 مجاوره کوتاهی خود نموده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعۀ حاکم  
 تحقیق نشان اجمالیت دور از کار غالب که با وجود اطلاع بر تو نظر قبول بران فیه  
 فصل الدین خاقانی در تحفه العرین جواب حضرت علیه السلام میفرماید گفته بود

[illegible]

دست و لب و حاشی لب نیست کون است من زلف تو شانه کشیده هیچ کار دیگر نبرد  
 و چون کاری بهتر ازین کاریست دل تو جدا شدت نمیشود غایت مافی الباب آنکه عبارت  
 شعری بجا قاصد فاده و در صورت صیغه شاعری شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار  
 نظیری که در جداول کتب مایه و فی المیزان و فی الحاشیاء و در ستم ازین کلام  
 غایت بهیچ تک حوصله ام دست دلی نخواهم که بگیرم بغض آن من فریادرسی اما نظر  
 است که خود از عبارت شعر کمال اقل بوده اند و متکلم را مقابل با منی نموده و حال آنکه  
 متکلم را در مقابل با منی است و در آنده قول که در تیغ بازی چندی مر از خاک حزین  
 چو سبزه میدرد آنست ز بهار هنوز قال بعد امل وضع میشود که لفظ هنوز در بیجا هیچ کجا  
 نمیکند و دیگر محضست قول شب بیکار منویر بر فقر صهیانی هنوز منکشف  
 نشده چه مراد است که از وقتی که در خاک دفن شده اتم این وقت چنین چنان میشود قوله  
 شب بیکار از دکان لب پریشان تو پس صبح صادق نقاشی چاک گریان تو پس قال  
 مقابل بهیچ که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معنی چاک گریان را  
 با صبح صادق نقاشی صبح نیست صبح عاشق صادق میاید قول شعری چند در  
 بند صحت و مقابل شب و صبح در تحت شعر صبح دیوانه آن چاک گریان میگشت +  
 از نوشته شد بطالع ناظرین این کتاب در آنده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان  
 از رو که امشب تکاشش میکنند مدعی شاعر است که هم سودا از دکان پروانه تواند  
 و هم صادق نقاشان دیوانه تو ای اهل مشرب آب شهب هر دو میل تو دارند که با که  
 صادق نقاش عبارت از عاشق صادق باشد قوله در برگ نرودی ختم تازه و درست +  
 چون خامه خرمی در خوش قال مخفی نیست که می را با سخن هیچ لکبت نیست  
 نیز در موسمی دیو با خشت میشود و برگ نرودختان در آن ایام سبب خشکی بود  
 چرا که در آن موسم برگ میبارد و در طوبت بسیار در زمین میبارد قول شیخ چه میگردد  
 ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب بهار است نه نخلان که باریدن آب  
 در آن ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه گشتن



موسم به کام نشو و نما نمیشد و شیر مرغی که از خنک است و بهر است و بعد از این  
گویم که مطلب شعر آنست که در بر گل و شیر مرغی با آنکه به کام بهر مرغی برگ و گلست خنم  
نازه و سیراب است و مثل خامه از خم جوینا بر لبش خرم نازه ام ای آبکیه در جوی نیست  
برای من کافی و بسندست بخلاف نهالهای مرغ عالم که در حقیقت روی آب جوینا اینها در  
اینها هیچ فایده ندارد شاید خان آرزو را از لفظ خویش بهی ناشی شده و مضامین شعر چنین  
تجویز کرد که اگر چه دردی جوینا خشک میشوند و بسبب سنگی زمین برگ و گل پرموده میگردد  
لیکن جوینا من سیراب و باعث تازگی گلهای منت و لهذا گفته اند که در آن وقت بهر جو  
خشک نمیشود و اگر چه قول که آمد آن شیخ بهیچین و زگر گسست به جلوه قاصد و دید و شنید  
قال زگر گسست اما قامت خوبان بهیچ نیست باید دید آن خجالت کشیده و صورت  
این مصرع بهر مستعد دید چشمش را و شنید پیش + اقول ظاهر ادین جلوه قاصد  
از آن عالمست که گویند فلانی چنین که صوت یا چهره او دید و مثل شد با آنکه خجالت از بسبب  
کمال یا بهتر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت ای همین که قاصد را باغ  
جلوه کرد ای او در باغ و در آمد زگر گسست و خجالت زگر گسست نه از بسبب قاصدست بلکه از بسبب  
خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب مقصودست چه موهم اینجا نشانی گفته اند  
است قوله هر سر موی من بوی تو خوشتر به هم بود خط مشکین تو خوش لعل چلیپاست  
قال مخفی نماد که فقیه ادین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر به هم بود گفته  
و لفظ هم اند و چیز را تصحیح میجوید و لفظ هر نیز برای کل داده است دوم آنکه در مصرع اول هر  
موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب رنگ سیاه  
گویند نه از جهت بوی خط خوشتر صحیح بود چنانکه زلف خوشتر و بهتر از خط و اطلاق موی  
سمن بوی خط نمیدان که در چهارم لفظ چلیپا نامناسب نیست کما شایسته است  
اگر چه آن نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر امر و مقصود از قوله لفظ همند و چیز را که آنست  
نماد وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گویم ذکر مفضل من نه ناگزیر است و چون مفضل من نیز درین  
مقام هر یک از موصیفات تصریح آن بدون هم ممکن نیست از اینجا است و انشای ظاهر

در تمییز بجهت اعتبار از اوصاف هر یک از اوصاف این شکسته‌ها از هم به تشخیص  
می‌تواند و همچنین درین عبارت که در همان تمیز از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک  
از این بیگانه و امرای عظام و انشائی ظاهر و باطنی با هر باشد که بدان در هنگامه بیجا و زما  
مقابلۀ عدل که در مصلحت است کلماتی مطالب هنگام رسیدن انظار نسبت از هم  
مستند باشند انتی وجهی پسند چهرت بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست  
که نسبت آن هر یک از هم متمایز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی  
و حی و حیدر دو شیده نمایند که هر یک مفضل مفضل منه قرار دادن ال آنست که مقصود  
در اینجا تفصیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از خود خواهد بود  
پس هر دو بیان خوبی هر دو است چنانکه درین شعر لعل این شعر ملاجی قدس تر است  
ای دہانت ز لب لب دہان شیرین تر بخند شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر  
در صورتی حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان نیست  
و موی من گفتن خطا البته و جمعی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته  
که بعضی از صفات حایری بحاطب مناسبت مقام احتمال کنند چنانکه درین اشعار قاری می‌نمایند  
س با این تسلیم که بر پای تو دارد و عالم خطر از زلف من سای تو دارد و نظری  
س آخر از ان جمال فروغی دلیل ساند و سول کرده در ان زلف تو نا غلط است  
و دوبار درین هر دو شعر بحسب مقام بیج افادۀ دیگری نیست قوله خون بها صید ترا  
حلقه فک است سر شوریدہ بآن زلف چلیپا فروغی قال نفی در کلام بلافا  
تابع اثبات است در صورتی که سر شوریدہ را با زلف نسبتی می‌بودنی مفروض صوت صحت  
می‌داشت اقول سر شوریدہ با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناس  
تر اند گفت که سر عایشه را در زلف استن متعارف نیست و گرنه با آنکه بعضی از مقامات  
ادعای شخص کافی باشد اسیر زلف قیدی زلف خود این معنی را می‌خواهد گفت چنان که  
س اسیر زلف گشتن بہت آسان می‌بین با آنچنین خواب بر ایشان و اینکد اسیری  
که در خواب مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود نیست چه این گونه مسامحت

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صفا جان سخن صحت میمختی نیست بمعنی  
شناسان دوریاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخواست که سرشوریده عاشق را با ابلت  
ببندد و پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که من  
در قمرک تو بسته شودم و بدو دست که آن را از زلف بیاویزم و بوی خوشم بر خود گذارم  
قول که هر جا معاشران تو باشند اهل هستی خوش است و نه خوشیست و نه غم خوش  
قال سخن نهم میداند که لفظ نماز خوش در اینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست  
اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن غمناک و صبح بیدار و غمناک  
که در مستی سبب خودی و از خود رفتی حیوانات دور از کار سر میزنند و سر رشته ادب از دست  
میروند و زنده عبوس و ترش روی باشند و در محاربت سبب بر نمی طبعیت و ناسازی مزاج صحبت  
ناخوش آید و سخن هر کس برخاطر گران گردد در نصیحت معنی شعر آن باشد که نه محاربت  
از اهل دل باشند این همه از ایشان ناخوش نیست پریشان در جمله امور مذکوره با ادب  
و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش را طبعی در خست  
در خاطر جای دهند چون آن معنی واضح شد باید فرمود که هر کس بموقع خود است یا نیست  
از سیرگی بدیده غلغله خرابی رخت و دور از قدرت زجلوه سرور و انچه فاقه عالم معلوم  
که از سرور و ان چه ازاده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرور و تحرک از باد باشد چنانکه در پیش  
خواجیه شیرازی قدس سره چندان بود که شرف نادرسی قدان بیکایه بجلوه سرور و صبور  
خرام با شعر میگوید لیکن تاسی نیست مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی نیست  
جناب شیخ و تازی مضمون است چنانکه به تتبع از تتبع و یوان ایشان ظاهر است قول  
انچه گفته اند طرافت و مزاجی پیش نیست اگر اعتراض باشد چنانکه آن که از اهل علم را از  
بسخنان دور از کار کشودن و پازد از دامن وضع ادب بیرون نمودن این سخن است چنانکه این  
صورت و ان بر سر و صبور خرام دریافت میشود اینست که در احتمال خصوص سرور و ان  
سرودی داشته اند و آن از اشعار اساتذ که از پیشکش اهل نظر سیرگ و صاحب  
که از مساتی شمشاد قدس باغ در آمد که طوق ناخته آغوش گشت سرور و ان آید

از سیر باغ و دایه لذت نمیزد به آنسر که کردی از سر و روان شناخت شد بگلزار  
جنگل نامن سر و روان به قامت جلوه پنا که بیاد آمد + سیر و زنجون هوای او چه غم دارد  
غبار که در خون تر از سر و روان دارد و ملاحتی **س** گل این باغ بسی سر و روان بسیار  
وقت جان دل و روح و روان بسیارست + قوله رنگ پادشاهان من به دهر شهر باست +  
او فلک سیر من تحت سلیمان شوق **ق**ال غیب عبارتی درین شعر بکار برده که به دهر شهر با  
راحتن سیر من مقابله نموده مهند آه را تحت قرار دادن و دراز کاست **ا** قول  
حمل به دهر شهر با رنگ حمل مشبه به بر شیه است چون پید شیر و عمر حاتم است مراد آنست  
که او من برای سلیمان عشق حکم تحت **د** هر روز گسب پادشاهان من مثل بهدیت که از طوت  
سلیمان علیه السلام بطرف سیارفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق به عشق میسرند  
باین معنی معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او بی میسر و در مصوالت مقابله به دهر شهر با  
با **ت** حمله سلیمان باشد فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن آن اگر عتاب  
فلک سیر من چنین گفته چه عتابه که مصوالت تحتی ازان ظاهر باشد ملا نورالدین طهوری  
هوار که بمعنی حرص است در بیان از دواج حسن عشق تحت بسته هوار یا مال کرده که تحت  
انست معقول که خزین چند سوسن بانی کنی به دهر روز گسب پادشاهان من **ق**ال هر چند  
سوسن بانه دار و لیکن بانش گویانست که سوسن بانی بمعنی بسیار گونی مستعمل شود  
**ا** قول هر چند زبان سوسن گویان باشد اما آخر برگهای او در میان بگویند و در مصوالت  
اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد بلکه کلام شعری فصیح زبان موید آنست  
طهوری گوید **ب** پسندیده که سوسن نکته دان به دهر روز گسب پادشاهان من **ط** هر چه  
تجربگی در خانه شتر تعریف بسیار با خطاب بساتی گفته **ب** بمن ده که سوسن بانی بخت  
شوم سر و دق و دانی کنم **ن** نظامی **د** در خشن طوبی دلا و نیز تر دلیا به دهر روز گسب  
باز زبان نیز تر طهوری در خانه دینا باز می آرد شتر غقول عشره بسان سوسن زبان  
زبان چیست و آفرینم بر کشاد قول به زیر تیغ تو از شرم ناشکیبایی به چون میگزیم  
نظم به زبان بخت **ق**ال این بیت طرف عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه

در خیالات انگشت گزیدنی نباشد بلکه در نهان است و پنهانی بود و دوم آنکه انگشت زینهار در اینجا  
چکار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شر مطلق اهل چه میکنند چون ما مردم هندوستان غایبی  
خوب نوزیکرده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنند لیکن پیش مجاوره دانستن قسم کلام از لفظ  
صادق نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ را مدعی قوله جبریل باین مرگ موقوف  
که جان را پروانه صفت و قدم یار نشانیدیم + قال این بیت غریب ربی دارد و طریقه  
معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام است گاهی میفرماید  
اقول صحت معنی این بیت بر البقیه مرگ جبریل موقوف چرا که جبریل این معنی را باین  
شعر هیچ علامه نیست مقصود اثبات زبانی قریب خدا و معشوق است بر قرب جبریل با خدا  
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب شده که جان را برای یار نشان کرده ایم  
جبریل را هم دست نداده چنان مرگ موقوف بر حصول کمال قربت پس اگر این قدر  
قرب اورا میسر میشد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی به دست جبریل نشد  
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قیاحتی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر لفظ موقوف نیست  
آن خاک بر سر ریزند جادو آن آنست که خود را در باب جان در قدم یار نشانند چون  
تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمی رسد باید دید که رتبه ایشان در قرب نیست پس  
پایه که جبریل بآن نمی رسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است  
که وجه شبه در واقو نیست آنکه متشابه که نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +  
از خود بیاد آن قدر عنابرون ویم قال این شعروقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن  
یک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید مجاوره اهل زبان باشد  
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج  
آنکه میگوید مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشده که مراد حضرت آنست که بیرون  
رفتن در محل مطلق رفتن استمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی  
رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن مجاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ آن خود  
و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن مجاوره اهل احسان است نه بالمشبهه و نه بالمتشبهه

ازین صور چهار گانه تعریف کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفیق بیرون نشن  
 نیست و این اناسخن نیز نباشد اما بیانی و شاکست مستقل و موافق محاوره نباشد اما نسبت  
 نظایر از باید سه چو بیرون و دو گوهر جان زرق و گریز در خواب به خویشین و معرقت  
 گوید سه بر عینیکه من از خویشین بر این قسم چه احتمالی که گیرد کسی سرخ مرا با لطفی  
 و شش چون کار رفت بیرون و از گوید است و پای بخون و در این جماعت بصورت  
 ناکه صبرتی علم نیست چه مادی بران رفیق از جایست و چون رفیق سبب معین  
 میخواند ناگزیر تیره می آن کرده میشود و پس این مطلب در جواب اعتبار ضحیکه بر قوله بصحرا  
 بیرون روم کرده و ضحیکه بیان رفته بمطالع فرامده باشد و در شعر سیکه هر سه بیرون  
 رفیق نیز آمده با آنکه تعین صحت قصیدت و تیره میانی همین تهنار که کفان کینا  
 بسته است و پیروعت بهر سو کاروان بیرون و دو قوله گلاب از خوی بی آینه  
 خون چو شکر آمد و بخاکم در جامی ریختی چشیدم دیدم حال مقابله خونم چو شکر آمد  
 و چشیدم دیدم ظاهر سگ و نیز آینه گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود و قول  
 رعایت مقابله اگر نباشد گوشت و شعر بی برسد طلب نیست تا باید گفت که آینه  
 گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود و جوشیدن خون در مقام محال محبت و رغبت مستعمل  
 نظیری که لطف می خون در رنگ قمر دهی آرد چو شکر آمد و قول نای می چنگ طبع در  
 می آرد چو شکر آمد و حافظ شیرازی سانی بهار میرسد و وجهی نماد فکری کن که  
 خون لای دید چو خیم چو شکر آمد و جلال اسیر تیغ بر نقش دیدم خون من چو شکر آمد  
 خنده زد گل خمی ناکه در خروش آمد یعنی رغبت مشوق برای تیغ خوردن افزون شد  
 و آن خون چو شکر آمد دیگر است که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب  
 استعمال کنند با خود است ازین معنی عرفی گوید خون سردی که بر تیغ چو شکر آمد  
 از عروق وجود بیرون باد و قوله تیره می بازان پیاده و زینست و نم که نقش  
 فل سپردن نزد دم قال پوشیده نماد که لفظ نزد در اینجا محتملست نظیر پیاده و  
 خون نای می چو شکر آمد و تیغ برای مهله یعنی بازی معروف مهند اقصه و لطف شعر

معلوم نشد اقول ظاهر قصد شاعر آنست که شعبه باران شعبه و فرب خود  
پیاده خود و فرزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کینه غل  
و فرب بکار نبرم والا اگر میخواستم حیدر شعبه در کار آسمان کرده کام خود را و دیگر تمام  
لیکن این قدر هست که فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج باز است هیچ حلاقی  
بحیدر و فرب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود را بخیر و باز است آن آخرین بیکر  
قول که در دیار آن منت بدل نامی نهند آه اگر این سیفگان چشم من می داشتند  
قال و نه دادن بشو نیست اقول زبان خامه میر آهنگ طالبای ملی با بگفت  
میسر ایست از جور مجلس ای در کعبان مثال اندالین نزد هم پهلوی اندوه چاهه  
لیکن بعد تامل ظاهر شود ازین نهادن تا نهادن در دیر دل فریست بسیار چه در شعر  
طالبان از عالم نهادن چیزی در پهلوی نیست که مراد از آن مجتبع کردن شایست و در  
شیخ در آگین کردن الم داد است یعنی اول خصوصیت باده ندارد و معنی دوم به  
مندر میگوید قول که بچشم حله ذرات جهان هستنک خوشی اندید عیار لعل و خارا اندید  
نمیدانم قال عیار ز مشهور است عیار چو از جناب شیخ نشسته شد معنی مقتضی است  
که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار  
هر چند در لغت سجید و چاشنی سیم در گرفتنت ماشعرا و شیبای دیگر نیز استعمال  
کنند و این مجاز است صائب توان ز زخم گرفت عیار جوهر شیخ و زجری  
بود حال کو بکن روشن عرفی گوید عیار اول که فرزندم بیباکی نوشت  
آن زمان خجده عیار تو هر کتای من محمد صادق القاسم عیاستی می گل کند  
دست قضا ساخت نمی از صراحی سیکلینورا + خواجده جمال الدین سلمان  
یعنی آنچه کلام ترا عیار گیر نمی عیار سمند ترا خواص رو و لفظ از رو فرید علیست  
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده است شش انگ عیار  
آب و گل شان + دینار چهار دانگ دل شان + وایست هست معیار عشق کو بک  
کم عیار هست بیاز دل یوسف تو کمها و در شعر شاعران می گویند



حضرت کما قال سبحانه یا دانه شش حال آن سنگ خرد که پنهان بد آن فرشته  
 سپرد و تر از و طلب کرد و در کوشش عیار از بسیار سنگش فرون بود بار و معنی شعر  
 انوار که جمله ذرات عالم در چشم من هستند خورشید از عیاری که برای لعل و خارا  
 قرار داده اند ای لعل از دوا بل روزگار وزن جد است سنگ اقدار چه است این را  
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورده ازین تقریر  
 واضح شد که قوا عیار اینها نمیدانند افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر  
 فهم کنند و در دارالافاضل عیار معنی تر از وی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخن نمائیم  
 کلام در صحت نسبت آن نجوایر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات  
 در چشم من هستند خورشید است تر از وی لعل و سنگ استیدانم که آن تعریف هر واحد  
 توانم انقی و نزد من چنین باید گفت که تر از وی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را  
 اعتبار نمیکنم چه درینها فرق در واقع نیست مگر آن پیش که در ذرات تجلی شکل افق  
 و لهای همه در شکل موی تو پیچیده است حال زلف تجلی طرفه ستاره است با وجود این از  
 افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ در اینجا خواسته که طور و طرز آفتاد  
 نورالین ظهوری ترشیزی مطالب آبی بکار برد لیکن شایسته میدانند که از عمده  
 طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است **اقول** طریقه لفظ طرفه میخواهد که اضافت  
 زلف تجلی بیانی قرار داده اند آری این اضافت خارا از طرفی نباشد چه تجلی از زلف  
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی  
 معترض میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن  
 آن خود طرفی دارد و چه آنرا شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و خبر نیست  
 که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه قفازانی در مختصر المعانی در حدیث  
 قوله ثبت لاشبهه امر مخصوص بالمشبهه گفته من غیر آن چون هناك امر متحقق حساب و عقل  
 و تجربه هم فلک الامر و آنچه از قصد تفسار زلف کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست  
 مخفی نیست که شکل اینها در آنست چون خوبان موهبا را بکلفت بشکست تا چنین بهرند

فریاد نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و هرگز از افادن چنین زلف  
 تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکل آن آرایش نکرده بود که دلها را  
 گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته  
 ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلنمای کائنات اعلا شوق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل  
 مضمون این شعر است **و** پیش از ظهور جلوه همان سوختیم با کتش بسنگ بود که خاک  
 سوختیم لیکن این شعر از نفائس تجلیه غیبست برار با سینه خیزد مخفی نیست که قطع نظر از سینه  
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار درانی که در شعله باشد تجلی را باز زلف تشبیه داده آید دور  
 نیست **و** که زبند تیره دل چون شمع روشن گریه و نغمه بیای خود باین نرم اندام  
 از سر برون فتم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن است  
 که تا حال زبند تیره درون از پر تو ذرات فالق الیبرکات ایشان منورست و ظاهر همت  
 شیخ در اینجا مسئله را که موجب آن حکم در خارج از زلفست بکار داشته لفظ روشن شد  
 بی موقع واقع شده چرا که روشنگر صیقل را گویند لفظ در اینجا جزو است از لفظ روشن  
 نه معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زیادت در اصل طلب خل ندارد در این مقابله  
 تیره آورده باین همه از سر گرفتن شمع بزند است **اقول** روشنگر معنی سبب است روشن  
 کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **حسن عالم سوزا و را ساعی در کار نیست**  
 چهره خورشید روشنگری **و** کمال نیست لیکن چون بیده تامل نگریسته آید معلوم شود  
 که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که  
 روشن کننده شمع از بید بیرون فتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهان روشن  
 کننده شمع باشد و پس گذرک بل تشبیه است به نسبت پس تطابق در مضمرین صورت  
 می بندد درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از بید بیرون فتم  
 حال من اینست که بیا آمده بودم و از سر برون فتم و ظاهر است که شمع در نرمه با  
 می آید و چون از جانب سر میسوزد و گویا از سر میسوزد و گویا که بخشور و عده دیدار از سر  
 رخ تو بینم و ز بار کفر باره کنم **قال** معلوم نیست که آن عده دیدار از سر میسوزد

مطلب خود دیدار است معنی دیدار وی معشوق پاره کردن نار را چه نسبت آخر  
 مراعات شعر هم ضرورت است **اقول** ظاهر نصیب شدن عده دیدار در حشر عبارتست  
 از ظهور آن عده و دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب معشوق حقیقت زنار کفر  
 پاره کردن ز روی معشوق از عالم پارسائی پاره کردن سر و او است که از غایت  
 ذوق و شوق و بی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده این  
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل فقه و پارسایان اگر دیدار معشوق دل زدست نهند  
 جامه پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان نار خود را که سبب آن  
 قید مذمت است پاره خواهد کرد و او را زنار پاره کردن آن اظهار میخودی و بی اختیاری  
 و ذوق خود است یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود در خیر یا بدی و چنان از خود روم که  
 زنار را که علامت تقدیر است پاره کنم و از تقویر ایمان لیکن حق آنست که معنی این شعر  
 بغایت تکلف با خواهد چه نصیب شدن و عده زنار کفر یعنی ظهور آن کفر زنار کفر  
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دور منزل رسیدن بمآلین همه پاره  
 کردن زنار از حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده کلام لطیف میکند و شاید از  
 نصیب شدن عده دیدار حشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن وی خود  
 با عاشق و عده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر و عده آنقدر دراز شود  
 که دیدار تو بر قیامت افتد و جد و حالت من هم درین نیست پس یعنی ممکن نیست  
 که از دزخی و عده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در آشنای آن معشوق دیگر  
 پیوسته بیدار او و جد و حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوانی که  
 مرا از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم گسخت تو ندیده ایم را با کمال  
 نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این نار کفر که در گردن داریم من کفایت  
 رخ تو یاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب وق میباید که این معنی نیز چندان جای  
 پوشش و دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که  
 قیامت من از دیدار تو محنت افزین میبارم که درمی از غیب بر رخ اندیشه من

بکشاید و دیده باطنی را بحال پر پوشیدگان سرادق این شبستان نمود نماید و این بودم که  
 بینی از دیوان نظیری بنظم در اندوکان اینست **سنت** چو روز حشر نقاب اجمال  
 بر واری کن بچشم پر افکنده بین گاه نزاع معلوم شد که ما خد شعری همین هیئت است اما  
 این قدر هست که نظری را که فرموده چیزی از پیش خویش تو دوده چو معنی نیست مذکور  
 است که اگر تو روز حشر نقاب اجمال خود بر اندازنی نگاه باشی که بر آنکه نیست نزاع  
 که روی او را گذاشته روی دیگری چو امی بینی برین شش معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر  
 روز حشر دیدار تو میسر آید جز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن و صده  
 از ملک شش و باقی از اثاث البیت بیا که نظیری که درست غارت و از کرده با خفا  
 خودش فراهم کرده اند **قول** حیران آسان گزتم پیش و بر بختن حامل قبول خاطر دلها  
 خدا دوست میدارم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل باید بنا  
 خاطر دلها چه طور عبارتست محمد احوال معنی از خواجہ شیرازست **ع** قبول خاطر و لطف  
 سخن خدا و است **اقول** مقابله البینه چنانکه باید نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت  
 قبول خاطر و شوا حصولست محذوفست مصرع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی فخر  
 کردم که ربط سخن یا سانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر و شوا نیست زیرا که بعد از  
 قبول خاطر احوست خدا و او که تحصیل و کتاب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور نسبت  
 ذکر آن در انشای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چنانکه  
 آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال واری کی آنکه در دل شماره نکند  
 باشد دوم آنکه تجربه بود و در قبول خاطر از معنی فطرت خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیرد و این  
 شعر **نظامی** نصیحت پذیران اندر شاه رسو شهنری مرگ جسته زاده و عیبت  
 که در خاطر و دلها و عطف باشد که از تصرف کاتبان کور رسو و حذف شده **قول** حاکم  
 گاه تو بود و حاجت نمی نیست پروای چراغی شب متاب دارم **قال** نگاه مضمون  
 متاب شدن آخر است باز جای نگاه محبوب شب متاب گفتن تازه رسو است  
 عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را هم از این بشود جای نگاه متاب

بکجه قصه شانی بسپیل شیل آردوده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشیر است  
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب متاع پروای چراغ داشته باشد و این از این  
 عالمست که درین فقره ظهور نیست **ش** مقدار خصائل و محصر کمالش آب دریا  
 اکمل مشیت پیمودن در یک صحرا بسجده انگشت شمردن بر وقت فغان پوشیده نیست  
 که تشبیه کمال هر یک منظور چه که **واقع نیست** **قوله** آرام خزین از دل من شور نیست  
 چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود را گفتن که شور نیست بر دطرانی دارد  
 پس بهتر چینیست **ع** آرام خزین از دل من شور تو برد است **قول** مراد معترض  
 آنست که شور لب موهوم معنی نگینی و ملاحظت لبست این در صفت لب معشوق آید گو  
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن برایل فهم ندان نیست که معانی الفاظ مشتبه که را  
 بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این طرف رفتن بقرائن قاطعه نظر نکردن  
 از نتائج او بمانست و هم را چاره نیست **قوله** آب دیده یادرسینه پراذر اندازم +  
 دل بیمار خود را در کد این بستر اندازم **قال** آب دیده باضافت باسینه پراذر  
 مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد **ع** درون چشم تر یا سینه پراذر اندازم +  
 لکه گوئی در مقابل آب و آذر میان میرود گویم گوید و در مقابل چشم و سینه کم و عضو اند  
 بویجو و او لند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذرست **قول**  
 مقابل هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر سینه است  
 چه هر گاه گویند مثلا فلانی را در تنور پراتش انداخت بدیهه نظر و انیم که مراد آنست که  
 در آتشیکه در تنور است انداخت پس مقابل در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون متضرر  
 تابع رعایات لفظی بر تبه است که بالاتر از آن مقصور نباشد معطوف را با در صفت  
 نمودن معطوف علیه ابلانم آب صفت کردن در مصرع خودش خالی از شکاف است **ع**  
 چه سابق ازین خود ایچگونه مقابل را منکر شده اند **قوله** این سایه بلند سر و یا صفت  
 عمری این هو است پروبال میزنم **قال** لفظ است که رابطه است بسیار بموقع واقع  
 شده و سبب تعقیب لفظ گذشته بهترین است **ع** عمر است و بهوش پروبال میزنم

**اقول** باین قدر توان پیچید که ازین جنس ترکیب در کلام گزین نیست بماند  
 که سر رشته بخشش با غیر خبر زلف حرف زنده **قوله** بلبل بود از دست بوی گل و فل  
 از نکست آن طره طار خرابم **قال** بلبل را ببلبل هیچ ربط نیست برین تقدیر مصرع  
 دوم نام لوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف  
 خود علق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز نظر رسیده از نظامی غریب  
**۵** زبوی گل فوسایه سروین **۵** به بلبل فرامد اشباح سخن **۵** کلامی صفهائی گوید  
**۵** بهمد عدل تو گشتاخ تنگ و بلبل **۵** بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و بوی گل  
 در کتاب اول منشآت خود آورده شعر و اراج جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سرو  
 مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش احسان خامه و اسباب طراز تواند بردشت آن کو  
 جواب آنست که نسبت مستی بلبل همین سواج بهارست از گل باشد یا غیر آن و اینجاست  
 که طایر و حید سبب گویانی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده  
 و معنی شعر آنست که بلبل بسوی امثال این چیزها دوست میبرد و بلند امن هم نمکوت  
 آن زلف که مشابه بسببست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت  
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا بود چه تشبیه زلف  
 بسمن در بوکرده اند چنانکه سابقا اشاره آن در زلف سمن ساگزشت و بفرجه ازین شعر  
 کمال اسمعیل ثابتست **۵** هر سال نگار عارض و بوی کلاله است **۵** بهیچاره نخجرا دل  
 و باز از لب کند **۵** و بگل ازین قطعه سکند ز نامه معلوم میشود که در تعریف و تجترمی که گیند  
 او برای سکند ز فرستاده بود گفته **۵** بگیسو که زنجیری از مشک تاب **۵** فرو شستار  
 چون آفتاب **۵** از آن مشک تر کاب **۵** گل ریخته **۵** همه از سنبله سنبلی آوخته **۵** و چون از شبیه  
 زلف گل انکار و زریده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکند ز نامه بوجی بکار برده اند که  
 هیچ وجه برکسی نمی نشیند بهمت اطلاع طلبا بعینه نگاشته می آید و چون از آب  
 گل عرق گل و گلایست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای شبیه کردن  
 بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا آنکه چه باشد از سنبله که عطر

از ششای عرق و آن شکل خوشه دارد مثل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماه است  
 این تخیل خالی از غایت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخیل درمی آید  
 که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبلی آویخته است و بر آریاب فطنت هویداست که مصنف  
 در قوله از آن مشک تر کتاب گل ریخته و مشک افاضل بختن آب گل قرار داده و مشک  
 که زلفست ریخته عرق رخسار چگونگی تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت  
 چه آنکه طولانی دارد آری تشبیه عرق بذات نیست پس آب یعنی آب و سنبله عبارت  
 از سر با اعتبار گیسو **قوله** زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + اگر شکش بجز و زنا رخسارم +  
**قال** مسلمان با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شاد  
 کیمیکانست فدا سامان نذر و پارساندول تنی شد سینه ای طره طاری کن + **قال**  
 طره یعنی گره برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** همین  
 کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طره در معنی مطلق غار تر  
 و در دستعلت عرفی گوید که نسب عدل تو دطبع آسمان خیل + که شیشه است  
 لبالب ز مردم آزاری + لبان نگ زینخا و زلف مشکینش + بروی هم شکند شیوهای طرار  
 و باشد که مصرع اول مجازست و مراد از آن تالیع شدن **قوله** زخون دیده باشد بایه  
**قال** غم آشامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان آسیا  
 تشبیه دوریت **اقول** خانمان حسد طرب شود که دو بینان عرصه تحقیق بان چشم بند  
 بزرگ پیش پا را نمی بیند و بدان پرده غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشیند  
 انکار نسبت گوهر غلطان با شک غم آشامان طرفه مضحک است که اگر گوشت سخن نا آشنایان  
 نیز سدل را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک تشبیه است شهر که خامه را بر تخم  
 آن تکلیف نمودن و مهربان و تقریر آن کشودن آفتاب امشعل و انمودنست هرگاه گوهر  
 را با اشک مشابهت تمام و اشک نباشد مگر از در آشنایان غم آشام پس گوهر همین  
 با اشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن بر گوهر



غلط است گوئیم اگر شک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و نه  
 بدین بطلان است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً  
 وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحت دیگر است  
 که اندیشه منقوض آن است گشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر یاب  
 و دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از فلک گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح  
 میکند سوم خون اما مایه اشک گفته و مایه به معنی مستحکمست یکی بمعنی بضاعت کما فی رشید  
 و لهذا اسرار لعل و اسیر مایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل سیر می چنانکه هم در شعر مذکور است  
 و از اینجا است که فاریان علت مادی را بیانی مائی نامند چنانکه علت صوری اسپیری و فاعل  
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مدعا شست باید که هر چه در مدعاست در شل نیز بود  
 پس در مدعا خون مایه شکست بهر معنی که باشد و در شل آب را مایه گوهر گفته بل سبب گردیدن  
 آسیای گوهر گفته و اینکه آسیا بدو بگوید مایه آسیا نیست بل آسیا بمعنی اول است و دست بمعنی  
 دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قول** گفت گو  
 چگونه در غم من جزین من بیکس من غریب من خسته سوگوار من **قال** فاعل گفت  
 نگار نیست که در بیت سابقست درین صوت ترکیب سوگوار من غریب بمعنی **بدر** میگوید  
 آنکه آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **قول** و درین مقام معنیست نه بدین  
 که شیخ فقط سوگوار من گفته بل خسته سوگوار من گفته و فطین لیسب غلام است که خسته نیست  
 بسوی من سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوار است این معنیست که نشاء  
 دیگر ندارد آنکه اگر فقط سوگوار من بودی و مرثیه مقام از آن معنی ابا میگرد و اگر از قرآن چشم  
 انصاف پوشیده شود و بهتر الی بی که اقتضای مقام قائل بد نیست اسیده بگرد و و آخره  
 سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بجهنم گرفت  
 ملحق شود در خجارت اعراض خیر نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار نیست منجر به ضحکه  
 ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت شصت از بیت شصت  
 معشوقست بسوی او و آنها را اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفا که ندارد **قول**

اگر خوشید را در زیر دامن می توان کردن گل داغ ترا در سینه پنهان می توان کردن  
**قال** انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد این مصرع فقیر چنانچه هر اگر در زیر دامن  
 می توان کردن **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه مصرع شیخ بهتر است و یک  
 مصرع جناب خان از تر و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خوشید را بی تشبیه آورده و داغ  
 با تشبیه بواجب معلوم میشود که خوشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است  
 که اگر گل خوشید را در زیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز بصورت  
 امکان داشته باشد و حال آنکه تر و مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را بان ضم  
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صوت نه بند و در ربط  
 بین المصراعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامن کردن بی جهت  
 نه خوشید زیر دامن کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ نیست که از مصرع ثانی آن تشبیه خوشید  
 گل لازم می آید و گل زیر دامن نباید شل در دامن می باشد و نه بصورت اگر بمصرع جناب  
 خان از تر و مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوند شعر خوبی شود قوله پروان تا تو  
 غیر از طبعی نیست بدوام نفیس ندارد و بال بریده من **قال** لفظ تا تو ای اینجا هست  
 و از کجا خسته جان می آید **اقول** چون پروان ظاهر بر بریده ضعیف باشد همین لفظ  
 تا تو بدو پس **قوله** خیرین از با ده توانم شکایا شد تو خود دانی شکسته تم تو به  
 بجز در این خطا هر چه **قال** هر چند مخاطب و متکلم یکیت لیکن مراعات اسلوب کلام  
 ضروریست و باین صورت و بال تو بیجا است معذرا و بال گناه یکی بر دیگری سپهری همچو  
**اقول** تغییر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفات است و آن  
 مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیره الوتو غست و انظار آن متکدر و غمت  
**حافظ فرماید** برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن هیچ غم دارم که در  
 عالم امین الدین حسن دارم **بشایو** رطرنی **رحمت** قوا و مرد عاقبت کشاو  
 جزین نبود و بخل مراد حاصل با معذرا و درین شعر التفات خود نیست بل حزن اغیر خود  
 فرض کرده و این قسمیت از تجربه یک از بدائع معنویت و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد

چنانکه است تو بخونیشتم چه کردی که با کنی نظیری به خدا که واجب آمد ز تو احتراز کنی  
گویا زاهد و حزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را شکست  
و بعد از شکستن توبه بخونین که گویا بنور ازویم زاهد از شراب بازمانده خطاب میکند که ای  
حزین تو خود میدانی که من از بازده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه جز زاهد  
بخطا نیاوردم اما تو که از خوف مهر اس و دوست بپاده دراز نمیتوانی کرد و بیال تو بخون  
و بیال تقدی که در حق تو کرده بگردن او باده و بعد از اجتماع این تقریر معلوم میشود که قواد با  
گناه یکی بروی که می بخوابد نتیجه بی اعتنائی معترست چه و بیال گناه یکی بروی که می بین  
مقامه مثل ندارد و بیال تقدی زاهد هم بگردن اهدست کما ظاهر چنان فمیده باشند  
که و بیال شکست توبه بگردن اهد و راه این احتمال وقتی میشود که التفات باشد چنانکه هم  
معترست و این خود باطلست کما لا یخفی علی ما هر نفس قوله محسبک عنان مژگان است  
شوم و نگین نشسته بخون و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف است  
و سوار عمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع و دست اطلال سبک عنان  
بر مژه درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین قرار باشد  
اعلم از آنکه سب سوار بود یا غیر آن کثیر الوقتیست حافظ گوید **سبک عنان**  
و جنبش آورد و این پایدار مژگان عالی ما زیم **سبک عنان**  
بود که شوقش نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درایت که خسته در سبک  
باعتبار بقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته مضایقه  
معنا ذکر آن نسبت بمره خوشو محضست اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشت  
قوله از نسخه چین خوشنوی انتخابی از خاتمه خونی و زگل و فا گرفته قال این شعر  
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه علمیت  
نظیری گوید **سبک عنان** بوی یار من ازین است فامی آید و کلام از دست بگیرند که از کلام  
شدم و اگر گویند همین است فامی از گل یا گرفته پس گویم تند خونی خلیه هم ازین عالم  
اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در ایشانست بظاهر

که تندخوی در خار کاست و وفادار گل ناقص پس مضمی صبح آن باشد که تندخوی که بچل  
 دارد از خار حاصل کرده و وفای نقشی که در دست از گل بیست آورده قول کرده  
 بهش شود از نکست گل مشکین تر بهر که از جلوه رخسار تو از جادقه قال جلوه  
 رخسار را بشکبونی هیچ نسبت نیست تنگ گل اگر که در راه میگفت و جوی دشت اول  
 مشکین یعنی مطلق خوشبو مستحبات اگر چه از مشک نباشد خطم ای تفرشی می آرد  
 شعر غنیم مشکین نکست هر لغت و منقبت که بظرف سانی نسیم صبح غیر نفس از غنچه دهان ثنا  
 میزدن گید خسته شام لاله سرخ محمدی گلها کی ال والهم و لذات نکست گل  
 مشکین گفته و بویکه در گشت از مشک نیست خوشبو تر از نکست گل گردیدن گردن تیار  
 جلوه رخسار معشوق از آن جفت باشد که آنرا گل می بیند و خوشبو شدن چیزی از  
 گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار ساده دلالت دارد برین که بایدن عطریات مثل  
 مشک و عنبر بر رخسار معشوقان مهود همست چنانکه جوش بود اینها در نظر باز  
 ازل و بر سیاق سوی خوبان مشک معبر کسوده اند و غالباً با فغانی که اوستا قرار  
 داده ثنائیت ازین جهت رخسار را مشک بسته کا قال ای خط ریحان و  
 غالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمره خوشخوار مشک ای خط ریحان  
 لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غمره خوشخوار مشک اما وجه تشبیه غمره  
 مشک بر ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار تیر درین شعر صفتی اگر این وجه  
 باشد بید بود لونی که نیست عذار تو مشک سو هنوز منم که آتش حسنت ندیده بود  
 اما درین شعر باعتبار سوزن لعل و دمیدن خطیر میتوان گفت اگر نسبت رخسار مشک  
 به صبح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردید باشد قوله که غلوت خاص صفت  
 نمی آید چنانکه در دل اهل نیاز می آتی قال دستی این شعر موقوف بر است که گوهر  
 در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پدید میشود گوهر استخوانی معنیست  
 که در اصابت علیه الرحمه بسته از صدف گوهر شود یا بدین و بصفاییکه  
 تو از خانه بد می آتی اقول پیداشدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود خود در صدف

پیدا میشود و پایاده آن از خارج می آید و چون بدن قطره از این میان در صورت ظاهر  
 آید آن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر پایاده آن یعنی  
 قطره یا اعتبار بر آن گویا بود **قول** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد و بینی بروی  
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر مثال پوشیده نیست که معنی این بیت  
 صحیحست و تعبیر آن نامر بوطح اگر در صورتیکه عالم به چشم بینا شده باشد شک در صاحب  
 بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد و معنی این صاحب نظر بودن مخاطب  
 روی هجران چنانچه بیندین چنین بهترست **دو عالم** شریعت از جلوه اش دیده  
 عارف + نمی ماند شب هجران تو که صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم  
 بینا شدن دو عالم خواهد آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی باشد  
 چشم بینا محل افتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا با غیر  
 نکر لازم آید و فائده لفظیک آنست که همگی فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او  
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظمی آید پس اگر تو نظر  
 که در خوردیدین او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود  
 و قد لا شتر صاحب نظر بوده آنحضرت که زبان مبتدیان کتب غلامه بخورده آن  
 آشنا نشود چه جای منتیان در سه حال چه اگر مراد آنست که بشتر صاحب نظر  
 ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده  
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه  
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی بی  
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرورت نیست که  
 هجران نصیب او نشود و اوست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود که لیاقت دیدن  
 داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته  
 باشد در سفته آنکه گفته چون غرض آمد بهر پوشیده گشت **قول** شکار انداز نا امانی  
 افتد رحم در خاطر سگی داریم و شمشیری سری داریم و فکری **قال** بهتر از رحم افتد

در حدیث معتبر است که هر چه از خود باشد این قسم او اگر در حق  
 چنانکه گوید **پ** بر او وجه در بایم فی دینی نه دنیائی + دلی داریم و اندوهی سری  
 داریم و سوداکی **ا** قول اقتادون چیزی در خاطر و دل محاوره قریب است بمعنی وقوع آن  
 در خاطر و دل اختصاص با مباحث خاص ندارد اما استعمال در آن نامناسب باشد و لوی **ح**  
 گوید **ت** را که معنی در خاطر افتاد و در ملک معانی تا در افتاد **ع** فی گوید **د** در دل  
 فاعل و ساینه طبع بلند تو گفتیم که این نیز در صفت آسمان **ع** با آنکه لفظ اقتادون درین مقام  
 فاعله دارد که در آمدن نیست چنانکه دلالت بر اختیار میکند و در اقتادون اختیار شده  
 در اینجا کار معشوق بر محبت اینچنین گس **ح** هم با اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او غریب القا  
 شود و اینکه گفته اند شکار چشمت شیر که گویم هر گاه این **ح** شکار طلب محبت آن **ح** که است  
 از قبل او نیست اگر شیر شیر و قتلک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و در خاطر میگذرد که غایب او  
 عاطفه در موضع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود  
 ای سگی داریم تمثیلی میباید تا آن را بر دو سری داریم قمر اک میباید تا آن سردان قمر اک  
 بسته شود و قیاس حدیث اینچنین کلمات در اکثریای تجتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند  
 و تفصیل **ح** سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر **ع** فی شیرازی **س** هر چند که درست  
 است **ا** که از ما خاموشی این ستم قرار ای او را خاموشی میباید **ق** که فروغ شمع جان شد در  
 تن او و ظلمانی که باید پرده فانوس **ا** پیرهن باکی **ق** **ا** قال پیرهن سفید پوشته میا  
 پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاه در هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه  
 شیخ پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید تر ضروری نیست گاهی  
 شیخ نیز باشد **ا** قول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزند لفظ پاک  
 چنانکه معنی ظاهر هر یک معنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید **س** تو پاک باش  
 مرا ای برادر آری پاک + زنده جامه ناپاک گاه در آن **س** اگر شستم انصاف نشاده  
 بودی بظلمت اهل میباید که شیخ بچاره پاک **س** معنی شسته آورده و میباید نیست که فروغ  
 بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه پیرهن فانوس آلوده چرک باشد بر تو شمع از

صاف بیرون نزن و کدر نماید **قول** لوح آخرا جل از نقش خودی ساده کند بر عالم **است**  
**است** که خود ساده کنی **قال** اگر جل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح  
ادبی ساده کن پس باید که مرده بمرتبه فنا فی نفس برسد و اگر جل از نقش را دو بار زد  
پس چه ضرر که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر داشت میباید که خود نیز بخورد  
و میر و یا سبب فضیلت بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود  
معلوم که از که آن خودی و انانیت در مقام که و نحو است مستحکمست و دور شدن آن از جل  
نیز ظاهر و باهرست و شیخ مضمون مؤلف قبل از کتب مؤلف است که درین قول نیز ترک  
انانیت و کبر تمق مؤلف تغییر یافته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین حالت نین شمع سعد  
س ای برادر جو عاقبت خاکست + خاک شوییش از آنکه خاک شوی + قول مذکور  
و شعر فرمود صد بار پیش بگوش ایشان سیده و بسمع رضا سمع کردید و باشد اما چون  
از دین شیخ برآمده محل انکار شده غلطی میگفت ایمان تصدیق و اقرار است بوحایت خدا  
نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصیکه دل از روی داشت گفت هر چند راست اما چون تو  
میگویی من قبول ندارم **قول** طاعت سینه گرم تو ندانم چنین + دعوی خویش بپروا  
جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند کسی که سینه پستش  
نماند درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبوده عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را به محبت و کار  
نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحی نیست چه برین تقدیر مقول دیگر می باشد  
خافم **قول** کسی خدمت بابرکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مرا پیش  
**است** که طاعت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو بر می آید بسیار می باشد  
خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خان الاشان فرمود  
چه قدر تفاوت است با این ناویلات برده و توضیحات رکیکه دعوی فهم دور از کار است  
**قول** بی خرم ازین سخن مرغ نوا آموز را + رشته از بال پر بال فشان کشائی + **قال** مرغ  
نوا آموز را اگر رشته از پای میکشود ندانی از آن صورت میدشت **قول** کشودن رشته از  
بالی مرغ نوا آموز چندان استبداد ندارد چه گاه باشد که کسی تو هم اینک مرغ دست آموز شد



و صدفی نیست اراده کند که رشته از پایش بکشد بدین مقام نمی از رشته کشودن دست  
 بران که کلن زلف معشوق هنوز تو آموزست و او با وصف تو آموزی دل میجوید  
 که او را از زلف خود بکنک و طوق ترا کنست که شیخ رشته از پال پر کشودن را منع کرده  
 و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف پاکه ده اند اگر گوئی یا غلط کاتب باشد و در اصل  
 اینهمه پال خواهد بود گویم که من نسخه تنبیه الغافلین بستم خط خان تحقیق نشان دیده القط  
 با نوشته بودید قوله داغ دل من از نفس گرم شکفته است ای لاله تو افراخته دامن  
 قال مقابل نفس گرم باد من راغ عجب محال است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود  
 صورت صحت میداشت اقول در اینجا چیزی گفته اند که بقسم اشغال مادم نمی آید  
 زیرا که از چه عالم کم زده اند نفس گرم را باد من راغ عجب محال است که ده و آتش بجای لاله  
 چرا صحت صحت میداشت معنی شعر بیان باید که در حقیقت مقابل کشودن شود  
 پوشیده نماند که درین جاد و نسخه دیده ام یکی افروخته تو با و یعنی روشن کرده دوم  
 افراخته با لغت یعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن  
 دشت را روشن کرده و از باد و نفس گرم در دل من داغ شکفته پس شبیه داغ  
 بلا گوئی بدشت کرده اگر مقابل است در داغ و لاله دل و دامن دشت زده نفس گرم  
 و دامن دشت دل را دشت بسته اند کمالا یعنی در صورت ثانی چنین که داغ دل دشت  
 از نفس گرم پر کرده نمیکرد دل میشکفت ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا  
 وزیدن باد ضرری بتو رساند قوله شراب شوق هر کس جلوه و پیمانه دارد بلکه مجنون  
 مجنون است و در اینجا چه میگوید قال مقابل لیلی چشمی نهایت مقابل تو نیست باز  
 لیلی ایچانه نفس با مزه تر از آن اقول مقابل لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه  
 مطلوب کسی باشد غیر او را نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب  
 چنین گفته و لیلی ایچانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق در پیمانه علی است  
 است که هر کسی شوق بقدر ظرف و خصله خود دارد و ظاهر است که با ده و پیمانه بقدر  
 وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که مجنون لیلی شد و شوق

من این قدرت که من جو چشم معشوق شد مع بین تفاوت ره از کجاست **تکلیف**  
**قوله** ای موج عروق روی ترا آینه سازی + آینه ز عکس تو پری خانه تاری **قال**  
 موج عروق خطاست جوش عروق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عروق مجاوره  
 نیست باطلست **فلموسی** در ریاضه کورس گفته **شعر** چه یاد نشای در موج خیز خوش  
 خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدانی بخشیدن و اگر مراد اینست که جای  
 مقام جوشست نه مقام موج گویم هر دو برابرست نه کمی در مرتبت بجز زیادتی در  
 جوش **تکلیف** تا ع بودستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دوست  
**شباب اولی قال** بیا یاد هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق گیرند  
 زیرا که عمر البینه امتدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح چو رود  
 تا تطابق مدعا و مثل صوت میگفت **اقول** معنی شعر آنست که ای دوست که ای دوست  
 از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تانی روادار چون فرصت از  
 دست میرود پس در گذشتن آن هر قدر شباب کنی نسبت به اگر کیساعت اجمال کنی  
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین اما ملاحظه نماید کرد که هست یا نیست  
**قوله** خنجر میباید که تعمیر کند + من همان دیو استیم یلی **قال** گویاری که خنجر خط  
 تعمیر کرده پست بود بلکه بعضی از مفسران دیوار و صد گفته اند این قدر نیست که  
 مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بی ثبوت میرسد معذایلی درینجا یکا محضست  
 در مقام ستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه به تتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ  
 و کوتاه در مقام تحقیری آرد هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلایای طباطبائی در شرح  
 از شش شرف قلعه کانگه گفته **شعر** سرج مل بر اهری غواب تیره اختری از راه خسته  
 دیوار کوتاه فرار نموده بهر نهی رو سیاهی بدار البوار و ابایی غفلت آباد همیری که  
 راجع با سودران محض است **شعر** ستار نهاده بهر تو نام نامی حضرت جنت مکار  
 نور پور گردیده بود در ای گردید انتی و جای دیگر همان **شعر** گوید **شعر** بقلا و تری ادب  
 رو قلعه که بر گاه راجع چنانچه پود نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتی و ظاهراست

که قلم را بجا و گریزگاه و راجهای کیش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست  
 که لفظ نیست در سخن فیه فاعله مبتدیه نامی محذوف است و مللی بیکار محض نیست  
 چایین آرزو اگر در عالم سخی کرده شود استجا ندارد قوله میان اسیران این سبکساری  
 غنیمت دان که برگردن نداری با طوق آهنی قمری قال و وقت اسلوب کلام  
 پیدا کند که این مصرع از مصرع شیخ براتب بهتر است مع میان ماکر قاتلان سبکساری غنیمت  
 دان زیرا که سبکساری بیای میصدی با لفظ میان نامناسب است پس لازم بیای خطا  
 بود چنانکه قیصر گفته لیکن مقصود از دست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة  
 تو از سنجابی طوق وین از آهنی قمری بگو سر و دست یا سر وین قمری  
 چشم برآورد که چندی پیش ازین غزل در حضرت شاه جهان باد دلی طرح شده بود چنانکه  
 جهان مرحوم در اشعار صید و دیگر اعراف گفته شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن  
 مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندر ارم مخلص که محض آرزوی خودست نیست  
 چنانکه قولباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع محض نیست مطلع قیامت  
 بر سر آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا سنی قمری +  
 اول مصرع شیخ همان آرزو هر دو خوب است اما این قدر هست که در صورت اول  
 مصرع ثانی بیای سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دست نیست و حکم  
 سبکساریست مصرع خود نمودن + اقصاف میبودنست قوله گر کان یوسف جان بنابر گویند  
 مردی از غریبی ای یکسای کجائی قال لفظ غریبی در اینجا بسیار موقوف واقع شده زیرا که اگر  
 غریبی نیست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و یکسایست پس مطلب  
 یکسای لغوی باشد اقول از بی انصافی خان و در حدیث آمد مرا اینجا چشم از مروت  
 پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی برون برخاک و غنایت این کجاست لفظ  
 غریبی بمعنی مسافرت خمیر یا لطف شعر است که در حدیث بسیار این بیت از حلیه معنی  
 بهر باشد برابر اب وقت لفظ مخفی است که غریبی عبارت از ورود این نس است و  
 دنیای دون از عالم قدس یکسای بودن در همان عالم زیرا که یکسای نیست که او را سبکساری

و بهر سیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنها نیست مقصود شاعر آنست که  
 اینای روزگار برای یوسف جان گرگند من از اختیار غری که آمدن برین عالمست بلال  
 شدم ای یکی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس هم ساینده ای  
 بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نیکست و چون طلاق کس یعنی انسان  
 و قنیت که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطیفست **قوله** دوسه و نه سیه  
 که در دیده که وین محجبت نه توانی بر من آید نه گناهی گاهی **قال** محاسبه ثواب گناه  
 خطاست ثواب معقباست اگر صواب بصاد باشد که تحقیق کاتب نوشته بهر صفت  
 چه مقابل صواب خطاست بگناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد  
 تحقیقست **اقول** هر چه گفته اند خطایون نفس الامرست اما استعمال کبریا می پرده از  
 و تحریف را در اینجا محال نیست عرفی می شنوی که در جواب **قوله** می آرد  
 بگذر ازین محصیت بحساب بهر کلمه نیست شمار ثواب و دیگر میگوید صوفی در  
 بزمه مستان که این کرده و آلوده گناه و توانی ندیکس **حافظ شیرازی** میگوید  
 اگران بهر محافظه و گناه هست اگر ثواب بیار صاحب **سید** یهوده دل مشغولی  
 در فلک گناه یا ثوابست **سید** میر شحات **سید** انشکی که زو گناه آلود غرق ثواب  
 از موج بحر عطا شناس **قوله** تر افتاد غم جان کو کهن ورنه بکاوش سر به بیستون  
 سیارانی **قال** ظاهر خود خطاب معشوقست لیکن معشوق را غم جان کو کهن  
 چه باشد باری معنی این بیت است و کلیست **سید** کو که بقلعه خارا سفره هزارستان  
 داشت **سید** هر چه کرد از کاوش **سید** شیرین یاد داشت **اقول** هر چند در شکی  
 خوض رفت تو هر سیکه طبیعت از خود جداست و خاطر از تشویش بیاساید چه پیشگاه خیال جلوه  
 نمک و اما بعد از تامل **سید** تر خاطر بیاید که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از  
 مشاغل از صورت کمالی **سید** و خنجر **سید** یاد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای  
 دشوار نماید که التفات به سهل ترین وجه **سید** نمیتواند داد و توضیح این مرام آنکه  
 بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کو کهن **سید** فدا ده از کار بازماندی

به نظر می آید که در این بیتون و دیگر برون صناعه که از کوه کن بران کوه پهل آمده بود نمودی  
 والا اگر خواهی بخوانی یک مژه به جای تیره میستون را میتوانی آراست و آن صناعه  
 که کوه کن است قنات تیره کرده بود پس طریقی میتوانی کرد و صنعت کوه کن بر میستون  
 از اشعار اساتذده ظاهر میگردد و طغرائی گوید اگر فریادشین کار بودی و برین کوه  
 صنعتها نمودی بدو اذین را این توجیه لفظ بقطبیان نیست اما اگر از آراستن کوه کن  
 کردن آن مراد دارد اشارت به صنعت کوه کن در وقت نذر و نسبت کاوش چنانکه در  
 مژه و مینوق است بجانب مژه و اشع نیز گفته اند گوید کاوش که از کوه ناهنجت دم اگر  
 بهند بخاکم کنی و گریه تار و چون معنی شعر بتقریر و ادا می آید واضح گشت که در شعر  
 بهنج و کوه کن هر قدر تفاوت است بل هر دو معنی را می آید بیکدیگر نسبت قول مشکین شود  
 غزال نگاهت بیک نظر احمی کاوش چیت نخت ماسر مه دان کنی **قال** ظاهر  
 از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه  
 معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده ماند که هر چند ظهور از سرمه و چشم است  
 اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه گویند و این در نگاه سرمه ساه تفصیل گذشت و سیاه  
 شد است آنچه به سرمه آلوده شود نیز ظاهر است پس سرمه چه از سیاهی چشم سبب سرمه بود  
 جمیعاً شد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که امر اراده توان جست و مقصود شاعر  
 از **قال** سیاهی بخت خودست و حاصل آن است که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه  
 کاوش نخت ماسر مه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن ساه شود اما لفظ چیت مخصوص  
 به نگاه است **قول** که نشتر فرو برد در مفرجانت که رگهای مفرگان که بار دار  
**قال** همان در رین دو صرع دو استعاره کار برده که هر دو بیکانه از سماعت  
 یکی نشتر در مفرج و بردن دوم نفوذ بردن نشتر و نه همان که بکار برد و در  
 بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند بختی است که گفته شد نشتر فرو بردن در  
 مفرج آن عبارت از ایذا می شد پس نه می توانی از نشتر بهر سده معنی حقیقی و از  
 ایذا می مذکور رشک آید نه خون ازین عالم است آنچه طایبای آری و مشنوی

قضا و قدر گفته بگوئی تا چه در خاطر خلیدت که مفروضه برترگان چنانچه  
 و مفروضه شکست و نشتر در هر عضو که فرو برداشک از چشم برین وجه جای  
 مقرر جان قول هزار عقده فرو دست در رگ جانم و ز چین زلف نسیم که کشتایان  
 قال نسیم که کشتایان زلف نمودن طرفه شماره است **اقول** بنادرین شعر  
 ظاهر کنست و نمودن نسیم که کشتایان زلف یعنی ظاهر نمودن بوی خوش است  
 که خاطر عاشق را شگفته گرداند و در شکر و انقباض از آن نمایان علم است که چه قوت  
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قول** شبنم مسجی بی نوبه کاشان  
 بنیخیزد و چه دیدی که ز **اقول** تیغ عریان برنی آری **قال** لفظ عریان زاده  
 بلکه غلط است اندکی تامل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فایده چند  
 نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حاصل است **استیخ** صفت استیخ از  
 نیام برنی آری در حالیکه عیانست **قول** سهرمت تو گردم بحرین خسته جان نیز  
 تیر جره نگاهی بزکوة می پستی **قال** سخن فهم نید اند که پیش از بخشش سهرمت تو گردم  
 چه معنی دارد و معنی تعریف همت کردن و تیر جره طلبیدن بسیار نامتناهیست  
 تیر جره را که بی اضافت مستعملت باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکسته زکوة  
 می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت  
 و غریب مدعا درین بیه **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نیدانم آن اچنانچه  
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت دریافت کننده سخاوت نماید چرا  
 سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و تیر جره طلبیدن لفظ  
 نه نظر کوصله صاحب همت بود **اقول** باضافت چه جرم معنی طرفه نشین  
 کما تر سابقا و تیر جره را که در طرف باشد چون تیر پیاله چنانکه صاحب  
 گوید **بع** باستان **بع** تیر جره که بجای تیر پیاله خود را یا قنایه قطری  
**بع** تیر پیاله که بر خاک تشنگان یزی **بع** سوخته مفروضه استخوان در یاب و درین  
 اضافت بر خلاف اصل و چیزی را بر اصل **بع** همان کردن محل انکار نمواند شد

و شکر زکوة را در غیر مالی نیز استعمال کنند فیاض گوید که خان بهر زکوة  
 محقق است پس یک گهای چاکم در گریان بخند زکوة نیکوی ضبط نگاه است  
 بخوار و گندار این سخن را خواص شیراز است نصاب حسن در حد کاست زکوة توده  
 که مسکین و فقیرم اشیر گوید اگر باج گیرم زخوشید شاید ز رویت زکوة تمام شود  
 قوله زنگ در روی شراب ز رخ من بتوان برد چکنم که نخبه سیلی اخوان مدعی **قال**  
 شاعر سپید اندک سیلی اخوان ذکر نوسف علیه السلام بخوار درین صورت این عبارت اگر  
 موزون نگیرد دو وجه صحیح میدهند چکنم که بروی خود طایفه نزنم تا بعضی مثلی که مشهور است  
 بسته میشود که فلانی بطایفه بروی خود را سرخ میدارد **خوار** اخوان بلعنی اخوان و زنگ  
 خواص و زنگار را بظلم نسبت کنت حکم سوزنی گوید بیرون نشد ز خانه اخوان چشوف  
 تدر نشد بیرون ز خانه در محل **قوله** که نماز را بدافسوده میگذاشت نعرش اگر بیه قریبا  
 اقتدا میکرد **قال** نماز را بسره و قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از  
 عرش که شوق نماز چه دخل دارد **قول** هر چند نماز را بسره و قد نسبت نیست اما چون آنرا  
 اهر قرار داد نسبت بهر سید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل اقتدا بسره  
 گفته اند امام مقرر کرد و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشبه طایفه  
 مقبول جناب است اقتدا بر آسمان میسر نمود و الا برویش زنند شاعر بطریق سباله از عرش  
 نعرش **قوله** تو که بر نقاب ز روی آتشاک برداری چه بینم عالم افسوده را از  
 خاک برداری **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است چه زخوشید از نقاب ز روی  
 آتشاک برداری **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق  
 ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر نیست که لفظ آفتاب نسبت به آتشاک  
 بهتر است چه بینم آفتاب نسبت دارد و نه آتشاک چه زیرا که پروا آتشاک بگرمی آفتاب نیست  
 اگر چه اگر می آتشاک هم امکان دارد و بعد از آن میان آفتاک و آتشاک استعاره  
 یا کنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از خواص ابر نقاب آفتاب است پس محنت معتبر من در  
 موزون کردن مصرع خودش حاصل ماند **قوله** حائل سازمت مست عای می چکاند



به پستی اگر خواهی سری چون تاک برداری **قال** دست دیگری را حاکم کن  
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خودی پریشان باشد  
 این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را که ام قباحت نام توان چنان  
**قوله** نالیدن بلبل از نو آموزی عشقست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی **قال**  
 هر چند تذکار تو را در وابتدال که در دیوان حضرت شیخ است مکرر و وسوسه آید  
 بلکه سرمایه فحالت خود میداند اما محجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است  
 و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاد است بسته ظاهر و در طفلی خوانده  
 و در سری از یادرفته شکر شیخ سعدی اینست **ب** ای مرغ سحر عشق ز پروانه  
 بیا موز + کان سوخته را جان شد و او از نیاید **اقول** هر چند جان نخت که  
 شیخ را از شعر سعدی ذمهور واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور  
 کرده اما چون این بزرگ را سر قمر مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات  
 دور از کار را محل نیست **قوله** من هوش نگذاشت و شام تلخت + بلب با دود را خوا  
 نپاشی **قال** معنی این بیت و منی هیچ شود که دشنام طلب یکی باشد **اقول**  
 یک بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد یا لب هوشی و درین  
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود منی بینی که خوردن ششای شراب آلوده خود بدین  
**قوله** شب که با نهر افغان در فراق یوسف خویش + دشتی سبیده چلی ز شهاب  
 پیر کتانی + غیر تم صلا نزد گفت و امنی بزن بجهان + تا بکامی فردا آمده و طلسم حیر  
 نکر از راه طلب رسم نه نوزدان نیست + بس بود شکسته ولی باد است پیمانی  
 سرش فرخته هوش در سحر آمد + تن ز شوق جانان شد دیای تابیر بجانی +  
 از ادب بجای قدم میره قطره زن کردم + تا گمان پیش آمد ستمکین بیایانی +  
**قال** ازین پنج بیت در سبک است و در بیت هجتم یک سکه واقع شده  
 که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزیر این غزل فاعلن مقاعیلن فاعلن  
 مقاعیلن است هر چند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه طوری گوید که در برگزیده دل چون در آهین و خوان لفظ  
چون زره را بر سر نهاده بدین مرد بزرگوار بر عکس آورده هر چه باشد برگزیده  
بنایت بر آنی میکند و سلامت طبع ازان که است تمام دارد و نیز در عبارت  
پوست خویش تا بفکات اضافت نخواهند وزن صحیح نمیشود و معذرا هوش در سر راغ  
که در غیب عبارت نیست مدعا آنکه عابیه متاخرین ایران از عهد مرزا صاحب  
بلکه قدری بیشتر تا این وقت قافیه یابی معروف و مجهول بهم جا نز داشته اند نه  
از این جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در  
توجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیه آنست که اگر نظر بر اصل  
مذکور نموده قافیه میکردند اگر چه پیش قدما کرده بود و جهت می داشت و چون اینها  
همه را درین باب دخل داده اند میاید که قافیه عین و قاف و بر عکس هر دو پیش  
ایشان صحیح باشد چرا که آنچه حال ایشان عین قافست و قاف عین و همین قسم هر جا  
الف یا مدعا واقع شود و وزن یا سیم بعد ازان آنرا داد خوانند چنانکه زبان از بون و  
جاء را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد  
چون آنچه اندر حرف که عین برایشان نیجاست اقول توضیح مقال مقتضی آنست  
که اشعار مذکوره در بحر هجز متشتمل است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن  
و با این تفاوت پوست خویش با قاف و فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن  
و اینگونه دلی و صلا ز دو گفت با سقاطاتای فوقانی گفت و در راه طلب با و ال کلمه را و  
و شانه نمی توانی قیام هر یک بر وزن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن  
و ثانی و ثالث و پنجم بطور چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشد تا مقابل یابی  
مفاعیلن واقع شود و چون مخترکست وزن صحیح نبود چه بر تکیه بر حرکت حروف مذکوره  
آن کلمات بر وزن مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از نهج چون این مثنوی  
و زبانی اکنون گویم که این اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهولیت عظیمی که از ما هر آن  
زین استغراب تمام و استعجاب تمام دارد و چه این تمام غزل و در بحر مقتضی واقع شده

که ارکان اصلی آن مفعولات متفعّل مفعولات متفعّل است. پس مقام مفعولات بر جا  
 مطوئیت یعنی فاعلات متفعّل در بعض مقام مطوئیت ای متفعّل و در بعض مطوئیت  
 مسخ ای متفعّلان و در بعض مقطوع ای مفعول و در بعض مقطوع مسخ ای مفعولان این  
 بطریق عامه عرضیاست اما پیش کسانیکه از دیا و چیزی در آخر رتبی که چیزی از آخر  
 آن کم کرده باشند مکرر و داشته اند مفعول از متفعّلان مسکن خواهد بود که عین آنرا  
 بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار چنانچه جدا جدا بخیر  
 می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشا می آید  
 مقام از کاوش فکر مستقی گرداند شب که با هزار رخا در فراق بوسه می کشد  
 فاعلات متفعّل فاعلات متفعّلان + داشته اند بیست و نهم دلی رشک پیر کنجانی + فاعلات  
 متفعّل فاعلات مفعول + غیر تم صلا زد و لغت بیخیزن بهمان + فاعلات  
 متفعّل فاعلات متفعّلان + تا بلی فرو مانده در طایفه حیرانی + فاعلات مفعول  
 فاعلات مفعول + فکر زاده طلب رسم زور دان نیست + فاعلات متفعّل  
 فاعلات مفعولان + پس بود شکسته دلی با در ست پیاپی + فاعلات متفعّل فاعلات  
 مفعول + زمین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعول فاعلات  
 مفعول + تن ز شوق جانان شد پاتی تا بسر جانی + فاعلات مفعول فاعلات  
 مفعول + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعّل فاعلات  
 مفعول + ناگهان به پیش آمد سملین بیابانی + فاعلات مفعول فاعلات  
 مفعول + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضیه مطوئیت مقطوع است به ترجیع  
 اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آورند  
 و چون این معنی از حیرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند  
 و استعمال متحرکهای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند  
 و بر ما بران فن حقی نیست که میت درین بحر باین قدر تفاوت که یک مطوئیت  
 و بجای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفعلن سالم

و مستفعلن مضمر است و کس و مفاعله تن سالم و مفاعله یلین مقصود است در واقع و فعلان تن مجنون  
 و مفعولش غشت و ریل و چند فعل کسیر عین و فعلن بسکون آن هم در ریل و هم در مبتدا ک  
 و و اما حق این صناعت دارند که مابه الامتياز در مقصوب طوی مقطوع و نرج اشتر همان  
 تغیر نجات باشد بعضی مصاریع دیگر این مصاریع شنبه و بس و نظیر اینست استعمال بعضی رکن  
 سالم در وافر مجز و کامل وافی از جهت امتیاز از نرج و رجز و اشعار عرب و تفصیل  
 این از کتب این فن جویت که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائلش نیست  
 و آنکه لفظ در سماع آمد بهیچیده اندک گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند  
 و در نسخ صحیح در سماع آمده و دیده شد زامی بود جدا آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد  
 بر گوشه انبساط کرانی میکنند هرگاه خود اساتذده دیگر مجوز کرانی گوش حضرت  
 سنده باشد خند اکثر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یایی مجهوله و معروفه آری قدما جان  
 نداشتند اما متاخران و حسرت از آن باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در  
 ردیف بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و ایجا در وصلست و طر فرائض  
 که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا انقباض اضافت بخوانند وزن  
 صحیح و از ایشان به نایب پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه  
 بیت سکت واقع شد و از هر چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را قرض کرد  
 بلفظ تیر اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک و نفس شدیم  
 غمناک عیث چون صبح زدیم سینه را چاک عیث و در و هم گوی که نیست جز موج  
 شراب و شادی عیث و غم عیث ادراک عیث و قال لفظ ادراک عیث چه قدر  
 خوب واقع شده و اینجا مقابله شادی و غم است اقوال هر چند مرا شیخ است  
 که ادراکی که بر عیث ما وسیله تمیز نیک و بد است عیث است چه تمیز در چیزی مفید  
 باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این بهیچ وجه واهی بیش نیست لیکن  
 چه آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عیث است قوله  
 آن ز کس مست تا کبابت نخت و لب تلخ یک جرعه شراب نخت و تا نقت

وجود را بنامی نبری - ناید آن گنج تا محبت نکند **قال** لب تلخ کردن معنی  
دارد چه که تلخی و شیرینی که از دو قاست اول در زبانست بعد از آن در کام  
و همان لب خود اصل ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند  
نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق خوش  
می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جا  
شیرین و حدیث لم اعتباری شان مذاق انصاف نخست باید پسندید که چه میگوید  
بدر چای می آرد لب کام و لب شیرین خود امی دوست من تلخ + آن در دهان ترا  
بر قح می نظر افتد **عربی** شیرازی است چنین که شد لبم از زهر قشنگ مگر به نعل  
دور سلطان لسان شود شیرین + شنی که اگر بگشاید دهان درج آب لب عطا  
نماید بهر نشان شود شیرین + چگونه شیرین کرد و در شک و دقت لب + ز کلام مر لب  
معنی چنان شود شیرین + قوله اول که توفیق نمیدهند بود + بر بهر زبان هنگامه  
پرسید نبود + تا نقش بسته بود یا قوت لبش + با آب قران نقش تیره بود  
**قال** لفظ قران در گوالب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زادت است **اقول**  
لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چنانچه  
بچیزی مترک شده باشد تا استعمال آن در غیر گوالب مناسب بود  
شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شاعر عدلیست نه  
مشتی خلکس ریزه که اهل سخن نمید + با من قران کنند و توان سخن  
و از بجا است استعمال لفظ همقران درین شعر **قطعه**  
رفیق خیل خیالیم و هم کرب شکیب قرین آتش بجز آن و مقربان

## خاتمه

صد بشکه که ابر خانه من	ترکه و زبان نامه من	نقشی که بصفتی باز به
بزدوش سخن چنانستم	نی آب طبع من روان تر	فی نخل ز خامه کلفشان

نوع حمل و دور

انقار و جسام نسبت قطره جرم ارض				
سما	انقار بان اجزاء جرم ارض			
	اجسام نسبت جرم ارض			
عطارد	۴ و	۱۶	۱۵	۰۰۶۳۵۶ و
زهره	۳۳ و ۹۵	۲۰	۱۰	۰۰۸۹۰۲۵ و
ارض	۱ و	۱	۱	۰۰۰۰۰۰ و
...	۰۹ و	۴	۴	۰۰۲۴۱۰ و
...	۲۴ و ۳۵			۰۰۱۸۳۰ و
...	۱۱ و ۵۹	۱۳۹۹	۱۲۸۱	۰۰۰۰۰۰ و ۱۲۸۱
...	۹ و ۸۱	۹۶۶	۹۹۵	۰۰۰۰۰۰ و ۹۹۵
...	۲۵ و ۸	۸۰	۸۰	۰۰۰۰۰۰ و ۸۰

نوع حمل و دور

کثافت جسام نسبت یکسان ارض				
سما	کثافت جسام نسبت یکسان ارض			
	کثافت جسام نسبت یکسان ارض			
عطارد	۳۸۵۰ و ۱	۳	۳	۱۳۳۴۰ و
زهره	۱ و	۳	۳	۱۳۳۴۰ و
ارض	۱ و	۱	۱	۱ و
...	۲۰ و ۱۵۵	۲۲۰۰	۲۲۰۰	۰۰ و ۱
...	۱۱ و ۲۱۵	۹۰۰	۹۰۰	۰۰ و ۱
...	۲۰ و ۱۵۵	۲۲۰۰	۲۲۰۰	۰۰ و ۱

نوع حمل و دور

انقار و موازنه افوار و حرارت سیارات با احوال مختلفه				
ت	انقار و موازنه افوار و حرارت سیارات با احوال مختلفه			
	انقار و موازنه افوار و حرارت سیارات با احوال مختلفه			
عطارد	۱۵ و	۱۶ و ۲	۲۵ و ۶	۶۴۴۳ و
زهره	۲۹ و	۱۰ و ۲	۲۰ و ۲	۹۹۰۲ و
ارض	۱ و	۱ و	۱ و	۱ و
...	۲۴ و ۳۵	۳ و ۳	۳ و ۳	۲۳۰۴ و ۲۳
...	۱۱ و ۵۹			۱۸۹ و
...	۱۱ و ۲۳			۱۱۲۳ و
...	۱۱ و ۲۵			۱۲۵ و
...	۱۱ و ۳۵			۱۳۵ و
...	۱۱ و ۳۵	۲۴ و		۳۵ و
...	۱۱ و ۳۵	۲۴ و	۱۸ و ۵۰	۱۱ و
...	۱۱ و ۳۵	۲۴ و	۲۳ و ۲۸	۱۱ و





این حرف که نقش در دست  
 هر چه از لاطم شود و نند  
 این کج هم به تنهای من بخت  
 هر چه از سینه جانفراست  
 این گل جو به سنگ است  
 افروخته صید چرخ عقیدین  
 لعل همه را زهرم کشادم  
 وی مایه دوه نمجگر با  
 از هر کس من در عیار گیر  
 وین خدمت خود ز پیش میبر  
 این غفلت هر طرف چراغ  
 آن کاشت چوین در چرخ  
 آن صافی می بجام خود زشت  
 نیک از وقت و دود و کار  
 در حال زنده گیر پار  
 دارم کرمی منجی نیست  
 بهر که ازین آن خبر داشت  
 هر نظری بهر طرف بدار  
 آن اگر نظر کشاید  
 یکس ندیم شرف خسی آ

در دیده شوق تو شیت  
 نقش یکد بریزم رخساره  
 آن جانفرازی من بین  
 هر چه از سینه جانفراست  
 این گل جو به سنگ است  
 افروخته صید چرخ عقیدین  
 لعل همه را زهرم کشادم  
 وی مایه دوه نمجگر با  
 از هر کس من در عیار گیر  
 وین خدمت خود ز پیش میبر  
 این غفلت هر طرف چراغ  
 آن کاشت چوین در چرخ  
 آن صافی می بجام خود زشت  
 نیک از وقت و دود و کار  
 در حال زنده گیر پار  
 دارم کرمی منجی نیست  
 بهر که ازین آن خبر داشت  
 هر نظری بهر طرف بدار  
 آن اگر نظر کشاید  
 یکس ندیم شرف خسی آ

اینکه طبع من زود و نند  
 گلگون کشت در  
 هر صفحه زبان و لکنت  
 در ده بسیار رخساره  
 هر حرف بهر نگاه تحقیق  
 وان خمه که از زویران  
 کای تابش گوهر نظر با  
 یک نغمه ازین و چنگ کشر  
 این زیر بخلاف خوش میبر  
 برودت قبول یک با  
 آن گفت چوین در چرخ  
 وین خیم بجان ناتوان  
 این جنگ از زویران  
 بی پاس گدازد پاس و آ  
 من برده استی نیست  
 بهمت اصلاح کاریم بین  
 یک تیغ دو گریبان گفت  
 باز آردش از هوای سستی  
 آنکس فته دلم طرف کسی را  
 خاموش و اوب کفر میوش

بناچند به انا ترا شتی لب بند که گوش منخشی





[illegible]

خاتمه الطبع ریحتم کرم رقم سر آمد سخن در فصیح بیان سر و قریه  
 جناب پندرت حکم نارا این صاحب پیشی احمدی مالو اسلمه  
 در نگار دارم سر و قریه در من عشقی بصیبا فی رساید

خداوند که پیشین زمان خرمی تو که گلن گلن جهان آباد از خوش بهار عشرت روکش گلزارین بود  
 و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه و لادن حشمت کشایهامی فرمود بهنگامیکه در خدمت اوستاد  
 بحال صوبیت تبار و مرآت اسرار کافی نهشت و مساوه نکتہ زانی صدر نشین بارگاه سخندان  
 گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نوی نوی طور کمال که با نور افادش شبتستان علم و فضل  
 و ادبی بین خنی خضر چشمه سار افضال که با بحیات افاضه اش جان بر لبان و ادوی فضل و هنر را  
 روح تازه و چون شعری را با شعرش بهت شعیر با طلا و نثره را با نثرش قفا با کمال با  
 و قیقه با جان در مریخ هر چند در موشگافی چرخ کلاش و قتها بکار بر ند چون شانه شکسته خیار سر کرده  
 که بی ادکار کشایند و موزن طبعان سخن سنج چند آنکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پا  
 و مسری زنند با نفع سکتہ حرکتی بجز آینه داری سقم و زنی در پیکه اعتباری باز نیابند  
 و در این لغوی و الفوج و الفصول ته جرعه شش مصطفی سخن سرانی مولوی انانمش صبا  
 رحمة الله تعالی را انوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده ازان کان فصاحت  
 بلاغت در گزیده می بستیم بار ما میدیدم که در عین حالت تدریس می سرچسب تفکر فرو برده شعری  
 با عسل مطلوب بر بیاضی که دما پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بجلک جواهر لکاش بر صفحہ  
 قرطاسی مرقوم می نمایند و در این باجر ابرس و جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه  
 گلهای سر سدر رشک گلستان نمودن از بهار آیش گوش کردن کدام جوهر زیباست و نگاه  
 این چندین گلهای غیرت فروس نگینها در بار کردن از بیای جنگانه افروز  
 الی که جان در قالب بیجانیها و بد و بسکروچی که گران جانی از گرانها  
 اندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزن حبش در آویخت و خون  
 سخت رساله تنبیه الغافلین نام و رین باب ترتیب داد و خود و پنهان





صهباى شيرى لبش لموده اند و با فاضله شيريش برستان برستان گال  
 از زخموى ديگر خود دست برد و يعنى اصل مسوده آن كتاب را  
 جزى لايست کرده است  
 که يارب اين بار گران دريسته  
 بخت قلم بر ريشه گرد و اين گوشواره کارگاه فکر بکار نماند تا شمت خامسارى سايه  
 نور نور و دارسيدم بلى اختيار دل به درون خوش مراد دل پرورد سرزدبارى بکمال گي  
 بر صفت نقش پداشته هرگاه باندور و ايسيدم اين دستور العمل دانش و فطرت جريده  
 شش را بصورت ابدى نظر وقت اثر عظمى مولاي محمد حسين صاحب بحر تخلص ناظم عدالت ديوان  
 تاسى راه تصفيه چور مضاف ضلع بلند شهر و بشوره رفيق شفيق بخت هرز اين و کيل  
 سرکار باوره که با تادى مخفران پناه نسبت تلخ دارند ميت در قالب طبع آوردن آگاه شده بفرست  
 لطف گشوى گزى محمد عبدالرحمن خان صاحب صاحب طبع نظامى ازين کار فراخ دست و او  
 شش خدائى اعاده بلى که اين حقيقت شعار از عمده اين شغل برآمده گوشواره کارگاه فکر صهباى  
 بکار انداختن طبع آن چنين از عرصه خاطر مبحول انگاه شود عمنان گردانند قطع

اچنان که سرحد و شد و شوش	اشه صهباى
خوب و م خوب گفت و دوش	نظير سوس تلخ









TITLE قون و قسطنطنیه

THIS BOOK MUST BE ~~2X~~  
OF

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

**RULES :-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.